

به نام خداوند بخشنده مهربان

سخنی با همراهان:

گر خطا گفتیم اصلاحش تو کن
مصلحی تو ای تو سلطان سخن
(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۶۹۳)

با توجه به این که خرد و به‌ویژه خرد جمعی به ما می‌گوید که قبل از دست‌زدن به کاری از هدف و نتیجه آن تصور درست، کاربردی و سودمند داشته باشیم؛ در ابتدای امر می‌خواهیم هدف از خلاصه‌نویسی برنامه‌های گنج حضور را به‌درستی درک کنیم و برای رسیدن به آن رویه‌ای متعهدانه و درعین حال متعادل و منطقی درپیش گیریم تا اُس و اساس کار را فدای مسائل فرعی نکنیم. هدف از فعالیت این کارگروه، دسترسی سریع‌تر به همه مفاهیم اساسی، هسته‌ای و طرح کلی هر برنامه با امکان تکرار بیش‌تر برای دوست‌داران این برنامه معنوی است که منطبق و موازی با سخنان آقای پرویز شهبازی است. لذا بر آن شدیم تا با حفظ اصل امانت‌داری و همچنین رعایت قواعد و اصول حاکم بر دستور زبان فارسی در حد بضاعت، فعالیتی تحت عناوین خلاصه، چکیده، گزیده و یا در قسمت‌های دیگر گلچینی از مطالب عنوان‌شده در برنامه را تدوین کرده و در دسترس عموم قرار دهیم. در پایان یادآور می‌شویم مسئولیت این امر به عهده کارگروه خلاصه‌نویسی می‌باشد.

با تشکر و سپاس فراوان:

کارگروه خلاصه‌سازی برنامه‌ها



خلاصه ابیات غزل برنامه ۹۷۵، گنج حضور، پرویز شهبازی
متن ابیات غزل اصلی

ای طایرانِ قُدس را عشقت فزوده بالها
در حلقهٔ سودایِ تو، روحانیان را حالها
در لأحِبُّ الأفلین، پاکی ز صورتها یقین
در دیده‌های غیب‌بین، هر دم ز تو تمثالها
افلاک از تو سرنگون، خاک از تو چون دریایِ خون
ماهت نخوانم ای فزون از ماهها و سالها
کوه از غمت بشکافته، و آن غم به دل درتافته
یک قطره خونی یافته از فضلِت این افضالها
ای سروران را تو سند، بشمار ما را ز آن عدد
دانی، سران را هم بُود اندر تبَع دنبالها
سازی ز خاکی سیدی، بر وی فرشته حاسدی
با نقدِ تو جان کاسیدی، پامال گشته مالها
آن کاو تو باشی بالِ او، ای رفعت و اِجلالِ او
آن کاو چنین شد حالِ او، بر روی دارد خالها
گیرم که خارم، خارِ بد، خار از پی گل می‌زهد
صَرَافِ زر هم می‌نهد جو بر سرِ مِثقالها
فکری بدهست افعالها، خاکی بدهست این مالها
قالی بدهست این حالها، حالی بدهست این قالها

آغازِ عالمِ غُلغله، پایانِ عالمِ زلزله
عشقی و شُکری با گِله، آرام با زلزِالها

توقیعِ شمس آمد شَفَق، طُغرایِ دولتِ عشقِ حق
فالِ وصالِ آردِ سَبَق، کَانَ عشقِ زد این فالها

از «رَحْمَةً لِلْعَالَمِينَ» اقبالِ درویشانِ ببین
چون مه منور خرقه‌ها، چون گل معطر شالها

عشق امرِ کلّ ما رُقعه‌ای، او قُلزم و ما جُرعه‌ای
او صد دلیل آورده و، ما کرده استدلالها

از عشقِ گردونِ مُؤْتَلَف، بی عشقِ اخترِ مُنْخَسِف
از عشقِ گشته دال الف، بی عشقِ الف چون دالها

آبِ حیاتِ آمدِ سَخُن، کآید ز علمِ «مِنْ لَدُنْ»
جان را ازو خالی مکن، تا بر دهد اعمالها

بر اهلِ معنی شد سخن، اِجْمالها، تفصیلها
بر اهلِ صورت شد سخن، تفصیلها، اِجْمالها

گر شعرها گفتند پُر، پُر به بُودِ دریا ز دُر
کز ذوقِ شعرِ آخرِ شتر خوش می‌کشد ترحالها

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲)

ای طایرانِ قُدس را عشقت فزوده بالها در حلقهٔ سودایِ تو، روحانیان را حالها

(مولوی، دیوان شمس، غزل شمارهٔ ۲)

طایر: پروازکننده، پرنده

قُدس: پاکی، نام جبرئیل (ع)، آستانِ الهی طایرانِ قدس: فرشتگان، کنایه از انسان‌های به‌حضوررسیده

«طایرانِ قدس» کنایه از انسان‌های به حضور رسیده است.
«قدس» منظور عالمِ پاکی‌ست که همان فضای یکتایی است.
«روحانیان» کسانی هستند که مرکزشان عدم است.

ای طایرانِ قُدس را عشقت فزوده بالها:

ای خداوندی که عشق و نیروی جذب تو در فضای گشوده‌شده، فضای یکتایی و آسمان درون انسان‌های به حضور رسیده، بال پرواز و قدرت پریدن از روی همانیدگی‌ها را داده‌است تا دوباره با تو یکی شوند.

در حلقهٔ سودایِ تو، روحانیان را حالها:

در قلمرو و دایرهٔ عشقِ خودت به کسانی که مرکزشان عدم شده و از آوردن چیزها به مرکزشان پرهیز می‌کنند، حالهایی می‌دهی که از جنس حال من‌ذهنی نیست. بلکه آن حالی‌ست که هرچه آن‌ها فضا را بیشتر باز کنند، آسمان درونشان بزرگ‌تر شده و حالشان به حال زندگی و خداوند نزدیک‌تر می‌شود.

در لأَحِبُّ الْأَفْلِینِ، پاکی ز صورت‌ها یقین در دیده‌های غیب‌بین، هر دم ز تو تمثال‌ها

(مولوی، دیوان شمس، غزل شمارهٔ ۲)

لأَحِبُّ الْأَفْلِینِ: اشاره به سخن حضرت ابراهیم (ع) که گفت: «من غروب‌کنندگان را دوست ندارم»، اشاره به آیهٔ ۷۶، سورهٔ انعام (۶)

تمثال: تصویر، صورت، اشاره به تجلیات حق

در لأَحِبُّ الْأَفْلِینِ، پاکی ز صورت‌ها یقین:

در آن حالت و فضایی پاک که مانند ابراهیم خلیل می‌گوییم: ای خداوند، «من آفلین را دوست ندارم»، چیزهای گذرا را به مرکز نمی‌آورم و امتداد تو هستم، تو از صورت‌ها پاک هستی این من هستم که تو را به صورت آلوده می‌کنم.

در دیده‌های غیب‌بین، هر دم ز تو تمثال‌ها:

دیدن با مرکز عدم و فضای گشوده‌شده به هرکسی چشم غیب‌بین و خدابین می‌دهد که همه چیزهای دیگر را هم می‌بیند، هم آینه است و هم ترازو. هر لحظه صورت‌ها و الهامات غیبی به او می‌رسد، یعنی خداوند می‌تواند به مرکزش چیزهایی را وحی یا الهام کند.

نکته:

اگر فضا را باز می‌کنید و می‌بینید که یک فکری به خاطرتان رسید که راه‌حل مسئله شماس است، آن الهام رسیده از فضای گشوده‌شده صنع و آفرینش خداوند است. آفرینش با مرکز عدم برای انسان اتفاق می‌افتد. او باید از این استعداد استفاده کند، نه حرف‌ها و باورهای پوسیده‌ای را که قبلاً یاد گرفته دوباره تکرار کند، آن‌ها را دائماً زنده کند و برحسب آن‌ها ببیند.

(قرآن کریم، سوره انعام (۶)، آیه ۷۶)

«فَلَمَّا جَنَّ عَلَيْهِ اللَّيْلُ رَأَىٰ كَوْكَبًا ۖ قَالَ هَذَا رَبِّي ۖ فَلَمَّا أَفَلَ قَالَ لَا أُحِبُّ الْآفِلِينَ ۖ»

«چون شب او را فروگرفت [وقتی که در ذهن با چیزها همانیده شد]، ستاره‌ای [من‌ذهنی‌اش را] دید. گفت: این است پروردگار من.

چون فروشد [وقتی دید در حال کوچک شدن و از بین رفتن است]، گفت: [خدا افول نمی‌کند پس من] فروشندگان [همانیدگی‌ها] را دوست ندارم.»

افلاک از تو سرنگون، خاک از تو چون دریای خون

ماهت نخوانم ای فزون از ماه‌ها و سال‌ها

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲)

«افلاک» منظور هر انسانی‌ست که در ذات اصلی خود و با مرکز عدم یک آسمان است.

«خاک» در این‌جا منظور جسم و ذهن انسان است.

افلاک از تو سرنگون:

انسان‌هایی که قوه آسمان بودن خود را از دست داده، در ذهن منقبض شده‌اند و تو را به مرکزشان نمی‌آورند و بی‌ادبی می‌کنند، به‌وسیله تو سرنگون شده‌اند. درحقیقت ادامه من‌ذهنی سرنگونی است.

خاک از تو چون دریای خون:

این‌که جسم و ذهن ما انسان‌ها پُر از غم و غصه شده به‌خاطر توست. ما اشتباه می‌بینیم و فکر می‌کنیم وضعیت‌ها و دیگران باعث می‌شوند.

علت تمام گرفتاری‌های ما این است که به «**لا أَحَبُّ الْآفَلِينَ**» عمل نمی‌کنیم. نمی‌گوییم افول‌کنندگان یا چیزهای گذرا را که ذهنمان نشان می‌دهد دوست نداریم، ما عاشق آن‌ها هستیم، براساس آن‌ها من‌ذهنی درست کرده‌ایم و به مقایسه افتاده‌ایم، درحالی‌که این‌ها همه موهومات است.

ماهت نخوانم ای فزون از ماهها و سالها:

من تو را ماه آسمان نمی‌خوانم زیرا آن از جنس جسم و مشمول زمان است. من ماه را هر چقدر هم که زیبا باشد به مرکز نمی‌آورم. برای این‌که تو از ماهها و سالها افزون و فراتر هستی! تو از جنس زمان نیستی!

نکته ۱:

شما به خودتان نگاه کنید ببینید آیا سرنگون هستید؟ آیا ذهن شما پُر از غم و غصه و گرفتاری است؟ آیا تمام دردها را دارید؟ اگر این‌طور است باید علاجی برای خودتان کنید که علاجش فقط انبساط و فضاگشایی است.

نکته ۲:

همه انسان‌ها در ذهن زندگی می‌کنند و ذهن هم مولد درد است. تقریباً همه انسان‌ها می‌ترسند، رنجش دارند، خشمگین، انتقام‌جو، حسود و نگران آینده هستند، از همه بدشان می‌آید، در جدایی زندگی می‌کنند، با هم‌هویت‌شدگی‌ها می‌بینند، مقایسه می‌کنند، استرس و اضطراب دارند، عجله دارند، در گذشته اشتباهاتی کرده‌اند و هنوز احساس گناه می‌کنند، خودشان و دیگران را ملامت می‌کنند، همه این‌ها دریای خون است.

(قرآن کریم، سوره زمر (۳۹)، آیه ۶۹)

«**وَ أَشْرَقَتِ الْأَرْضُ بِنُورِ رَبِّهَا...**»

«و زمین [جسم و ذهن ما] به نور پروردگارش روشن شود...»

(قرآن کریم، سوره نور (۲۴)، آیه ۳۵)

«**اللَّهُ نُورُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ...**»

«خدا نور آسمان‌ها [فضای گشوده‌شده] و زمین [جسم ما] است...»

کوه از غمت بشکافته، و آن غم به دل دَر تافته یک قطره خونی یافته از فضلت این اِفضالها

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲)

قطره خون: اشاره به نطفه انسان است.

اِفضال: بخشیدن، بخشش، افزون آمدن

«شکافته شدن کوه» اشاره دارد به داستان حضرت موسی و متلاشی شدن کوه طور وقتی که موسی از خداوند درخواست کرد که خودش را به او نشان دهد.

کوه از غمت بشکافته، و آن غم به دل دَر تافته:

کوه ذهن ما از غم عشق تو شکافته شده و نور عشق و طلب یکی شدن با تو بر دل ما تابیده است. به عبارت دیگر من ذهنی در اثر فضاگشایی پس از مدتی منفجر می شود و به هم می ریزد. سپس خداوند را خواهیم دید و آن موقع ایمان می آوریم.

یک قطره خونی یافته از فضلت این اِفضالها:

خداوندا، در اثر شکافته شدن کوه ذهن، تابش عشق و نور تو یک قطره خون نطفه انسان که به این جهان آمده و جسم و من ذهنی خود را بافته، از بخشش و فضل و دانش تو این همه لطف و رحمت گرفته است.

نکته:

اشکالی که در ما سبب می شود تا به خدا زنده نشویم این است که می خواهیم با چشم ذهنی مان خدا را ببینیم. آن خدایی که سعی کرده ایم با ذهنمان ببینیم و یا با علت و معلول و سبب سازی در ذهن به آن برسیم، هر دو غلط بوده اند. ذهن ما نمی تواند زندگی را ببیند، زیرا از آن جنس نیست.

(قرآن کریم، سوره اعراف (۷)، آیه ۱۴۳)

«وَلَمَّا جَاءَ مُوسَى لِمِيقَاتِنَا وَكَلَّمَهُ رَبُّهُ قَالَ رَبِّ أَرِنِي أَنْظُرْ إِلَيْكَ ۗ قَالَ لَنْ تَرَانِي وَلَكِنْ أَنْظُرْ إِلَى الْجَبَلِ فَإِنِ اسْتَقَرَّ مَكَانَهُ فَسَوْفَ تَرَانِي ۗ فَلَمَّا تَجَلَّى رَبُّهُ لِلْجَبَلِ جَعَلَهُ دَكًّا وَخَرَّ مُوسَى صَعْقًا ۖ فَلَمَّا أَفَاقَ قَالَ سُبْحَانَكَ تُبْتُ إِلَيْكَ وَأَنَا أَوَّلُ الْمُؤْمِنِينَ.»

«چون موسی به میعادگاه ما [به این لحظه] آمد و پروردگارش با او سخن گفت، گفت: ای پروردگار من، بنمای، تا در تو نظر کنم. گفت: هرگز مرا [با ذهنت] نخواهی دید. به آن کوه [به ذهنت] بنگر، اگر بر جای خود قرار یافت [اگر هشیاری جسمی باقی ماند]، تو نیز مرا خواهی دید. چون پروردگارش بر کوه تجلی کرد، کوه را خرد کرد [من ذهنی را متلاشی کرد] و موسی بیهوش بیفتاد. چون به هوش [حضور] آمد گفت: تو منزهی، به تو بازگشتم [دیگر چیزها را به مرکز نمی آورم] و من نخستین مؤمنانم [به دیگران نگاه نمی کنم و به آن ها کاری ندارم].»

ای سروران را تو سند، بشمار ما را زآن عدد دانی، سران را هم بُود اندر تبّع دنبالها

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲)

سند: تکیه‌گاه

تبّع: دنباله، آنچه در پی می‌آید.

«سروران» انسان‌هایی مثل مولانا هستند یا هرکسی که به حضور زنده شده و ذهنشان را به مرکزشان نمی‌آورند و به «لا أَحِبُّ الْآفِلِينَ» عمل می‌کنند.

ای سروران را تو سند، بشمار ما را زآن عدد:

ای زندگی، تو تکیه‌گاه سروران هستی. ما را هم از آن جنس قرار بده. اجازه بده ما هم به جای آن‌که از طریق آوردن چیزهای آفل به مرکزمان، به دنیا تکیه کنیم به تو متکی باشیم و از طریق تو ببینیم.

دانی، سران را هم بُود اندر تبّع دنبالها:

تو می‌دانی در پی این سران و سروران، انسان‌هایی مانند مولانا، کسانی هستند که در من‌ذهنی حکم دم دارند و سروران را دنبال کرده و از آن‌ها پیروی می‌کنند. سروران به تو تکیه کرده‌اند، بنابراین ما هم باید به تو تکیه کنیم در غیر این صورت وقتمان را تلف کرده‌ایم. یک هشیار است که مرتب تبدیل می‌شود، آن‌هایی که تبدیل نشده‌اند به دنبال سروران می‌روند.

سازی ز خاکی سیدی، بر وی فرشته حاسدی با نقد تو جان کاسدی، پامال گشته مالها

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲)

سید: اشاره به حضرت آدم (ع) و انسان است.

حاسد: حسدبرنده

کاسد: بی‌رونق

«سید» یعنی سرور که در این‌جا منظور حضرت آدم و به‌طور عموم انسانی‌ست که به خدا زنده شده‌است.

«جان» در این‌جا جان ذهنی و هشیار جسمی‌ست.

«مالها» منظور همانیدگی‌هاست.

سازی ز خاکی سیدی، بر وی فرشته حاسدی:

خداوندا، تو از یک ماده شیمیایی یک کالبد و جسم انسان را می‌سازی، از درون آن من‌ذهنی را درست می‌کنی و از دل این من‌ذهنی انسانی بیرون می‌کشی که سید و سرور است و به بی‌نهایت و ابدیت تو زنده شده‌است. اما فرشته حسودی به نام شیطان بر او حسادت می‌ورزد.

با نقد تو جان کاسدی، پامال گشته مال‌ها:

اگر فضای درون انسان باز شود و نقد تو را که زندگی زنده این لحظه است به مرکزش بیاورد، جان ذهنی او از رونق می‌افتد، همانیدگی‌هایش زیر پا له می‌شوند و دیگر آن‌ها را نمی‌خواهد.

نکته:

با توجه به این بیت شما باید حسادت را در خود بازبینی کنید زیرا قسمت من‌ذهنی ما از جنس شیطان است نه بر خدا سجده می‌کند و نه بر انسان‌هایی که به خداوند زنده شده‌اند. یعنی شما به‌عنوان من‌ذهنی ابتدا بر مولانا، حافظ و فردوسی سجده نخواهید کرد و برای حرف‌هایشان ارزش قائل نخواهید شد تا آن موقعی که زندگی شما را بی‌مراد کند، درد بدهد و از هر جهتی بر شما بلا وارد کند که اشتباه خود را بفهمید.

(قرآن کریم، سوره بقره (۲)، آیه ۳۴)

«وَإِذْ قُلْنَا لِلْمَلَائِكَةِ اسْجُدُوا لِآدَمَ فَسَجَدُوا إِلَّا إِبْلِيسَ أَبَىٰ وَاسْتَكْبَرَ وَكَانَ مِنَ الْكَافِرِينَ.»

«و به فرشتگان [تمام چیزهایی که از جنس زندگی هستند] گفتیم: آدم را سجده کنید. همه سجده کردند جز ابلیس، که [ساخته‌شده از فکر و درد است] سر باز زد و برتری جست. و او از کافران بود.»

آن کاو تو باشی بال او، ای رفعت و اِجَلال او
آن کاو چنین شد حال او، بر روی دارد خال‌ها
 (مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲)

رفعت: بلندمرتبگی

اِجَلال: بزرگواری

«ای» در این‌جا تداعی‌گر تعظیم به بلندمرتبگی و بزرگی خداوند است.

آن کاو تو باشی بال او، ای رفعت و اِجَلال او:

خوشا به حال آن کسی که فضا را باز کند و تو بال او شوی. آن کس که بر بلندمرتبگی و بزرگی تو تعظیم و سجده کند، بلندمرتبگی و بزرگی‌اش را از تو می‌گیرد. عجب شکوه و عزتی خواهد داشت!

آن کاو چنین شد حال او، بر روی دارد خالها:

آن کس که حال او اینچنین شود، دیگر حالش حال تو و از جنس شادی بی سبب است. این شخص حتی ظاهرش نشان مشخص دارد. ظاهرش عالی و بدن و فکرش سالم است. آدمی مثل مولانا در بین مردم هرگز گم نمی شود، او به وضوح قابل تشخیص است.

گیرم که خارم، خار بد، خار از پی گل می زهد

صراف زر هم می نهد جو بر سر متقالها

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲)

می زهد: زاده می شود، می روید. زهیدن: زادن

مِثقال: واحد وزن

«صراف زر» یعنی زندگی یا خداوند.

گیرم که خارم، خار بد، خار از پی گل می زهد:

ای خداوند، فرض کنیم که من در من ذهنی همچون خار باشم، آن هم بدترین خار جهان؛ زیرا هم به خودم آسیب می زنم و هم به دیگران و زندگی را کم می کنم؛ اما برای من امیدی وجود دارد که خار به دنبال گل می روید. چراکه من به عنوان من ذهنی دمیده ام که در نهایت به گل تو تبدیل شوم و به دنبال بزرگان می روم که به تو شکوفا شوم.

صراف زر هم می نهد جو بر سر متقالها:

زندگی به عنوان صراف زر جنس من و ارزش مرا تشخیص می دهد و مرا هم به حساب می آورد. وقتی می خواهد زر را اندازه بگیرد از یک دانه جوی کوچک هم استفاده می کند. ای زندگی، ولو این که من یک ذره هشیاری دارم، تو آن را اندازه می گیری و به حساب می آوری.

نکته ۱:

ما باید تشخیص دهیم که ما ارزش داریم. باید خودمان را به حساب بیاوریم. بدانیم که از جنس خدا بوده و ارزشمند هستیم، هرچند هنوز خار هستیم و دردناک اما روی خودمان کار می کنیم. روند تکاملی زندگی ایجاب می کند که ما به او زنده شویم و دنبال سروران برویم.

نکته ۲:

شما به مولانا گوش بدهید. در ابتدا من ذهنی دارید و خار بد هستید، این شعرها را بخوانید به خودتان کمک کنید. وقتی درست دیدید فضای درونتان خودبه خود باز می شود. از آن به بعد خود زندگی به شما کمک می کند.

فکری بدهست افعالها، خاکی بدهست این مالها قالی بدهست این حالها، حالی بدهست این قالها

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲)

«مالها» یعنی همانیدگیها، هر آنچه را که انسان مال خود می‌داند همانیدگی اوست.

فکری بدهست افعالها، خاکی بدهست این مالها:

تمام اعمال و رفتارهای ما در ابتدا به صورت یک فکر بوده و هر فعلی از یک فکر سرچشمه می‌گیرد. فکر هم یا از من‌ذهنی برخاسته یا از فضای گشوده شده. اگر از فضای گشوده شده آمده باشد فکر خلاق است و خرد زندگی به آن فکر و عمل می‌ریزد. همانیدگیها نیز در ابتدا خاک یا یک ماده هستند و مربوط به یک چیزی در بیرون بوده‌اند.

قالی بدهست این حالها، حالی بدهست این قالها:

این احوال من‌ذهنی اول در حد فکر بوده و مربوط به ذهن هستند. حرف‌هایی که مولانا می‌زند از یک حال معنوی نشأت گرفته‌اند. حال معنوی پتانسیلی است که یک فکر خاص یا صنعتی را تولید می‌کند، قال من‌ذهنی هم که حالش را می‌سازد از یک قوه می‌آید که همان همانیدگیهاست.

آغاز عالم غلغله، پایان عالم زلزله عشقی و شکری با گله، آرام با زلزالها

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲)

زلزال: زلزله

«عالم» در این جا مجازاً انسان است.

آغاز عالم غلغله، پایان عالم زلزله:

آغاز خلقت انسان با شور و هیجان و جوشش عشق همراه بوده؛ عشق جوشیده و جسم انسان و من‌ذهنی‌اش را ساخته‌است. اما پایان و فروریزش این من‌ذهنی با زلزله ذهن میسر است.

عشقی و شکری با گله، آرام با زلزالها:

چون عشق و شکرگزاری انسان در من‌ذهنی با ناله و شکایت و گله و همچنین با سبب‌سازی همراه است، کار را خراب می‌کند و در مسیر رفتن به سوی زندگی اخلاص ایجاد می‌کند. اما در نهایت با زلزله افتادن در همانیدگیها و ساختمان من‌ذهنی، انسان آرام می‌گیرد و همه چیز سر جای خودش قرار می‌گیرد. خداوند مرتب در ذهن ما زلزله می‌اندازد تا نظم و پارک زیبای من‌ذهنی را به هم بریزد.

توقیع شمس آمد شفق، طغرای دولت عشقِ حق فالِ وصال آرد سبَق، کآن عشق زد این فالها

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲)

توقیع: مهر با امضای پادشاهان، مجازاً فرمان
طغرا: نام و القاب پادشاه که به نوعی خط تزئینی نوشته شود، مجازاً فرمان، منشور
سبَق: سبقت گرفتن، پیشی جستن

توقیع شمس آمد شفق، طغرای دولت عشقِ حق:

شفق و سرخی آن در هنگام صبح قبل از طلوع آفتاب، یک فرمان و امضایی از طرف زندگی است. یعنی خورشید می‌آید و جهان را روشن خواهد کرد. امضا یا فرمان نیک‌بختی انسان عشقِ حق و زنده شدن به خداست. ما باید خداوند را به مرکزمان آوریم، به او گسترده و تبدیل شویم تا دولت و نیک‌بختی به ما روی آورد.

فالِ وصال آرد سبَق، کآن عشق زد این فالها:

وقتی فضا در درون انسان باز می‌شود و چیزهایی را که ذهن نشان می‌دهد به مرکزش نمی‌آورد فال وصال به وسیله خود زندگی زده می‌شود که بر همه کارهای من‌ذهنی، خرابکاری‌ها و فال بد او پیشی می‌گیرد. عشق و یکی شدن با خداوند فال وصال می‌زند، هشیارانه اتصال انسان با زندگی برقرار می‌شود و دیگر آفلین را دوست ندارد.

از «رَحْمَةً لِلْعَالَمِينَ» اقبالِ درویشانِ بین چون مه منور خرقه‌ها، چون گل معطر شالها

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲)

رَحْمَةً لِلْعَالَمِينَ: بخشایشی برای جهانیان، منظور حضرت رسول اکرم است. اشاره به آیه ۱۰۷، سوره انبیا (۲۱)
«رَحْمَةً لِلْعَالَمِينَ» را مولانا به طور کلی انسان می‌داند که به خدا زنده شده است. منظور همان هشیاری حضور است در هر انسان.

«درویشان» کسانی هستند که فال وصال به نامشان زده شده، بالاخره به وصل رسیده‌اند و مرکزشان از همانیدگی‌ها خالی شده است.

از «رَحْمَةً لِلْعَالَمِينَ» اقبالِ درویشانِ بین:

زندگی از طریق هر انسانی که تبدیل به هشیاری حضور شده، به این جهان رحمت می‌فرستد. یعنی انسان‌ها وقتی به وصال خداوند برسند، هم برای کائنات و هم برای انسان‌های دیگر

رحمت ایزدی هستند. بنابراین چون خداوند می‌خواهد رحمت خودش را به‌عنوان انسان به حضور زنده‌شده در جهان پخش کند، ببین درویشان که مرکزشان از همانیدگی‌ها خالی شده، چه اقبالی دارند!

چون مه منور خرقه‌ها، چون گل معطر شال‌ها:

انسان‌هایی که به خداوند زنده شده و رحمت شده‌اند خرقه‌هایشان منور است. یعنی جسم و چهار بُعدشان منور و سالم شده‌است. شالشان هم مانند گل معطر شده، یعنی عقل من‌ذهنی‌شان، تبدیل به خرد زندگی شده و بوی گل حضور می‌دهد.

(قرآن کریم، سوره انبیا (۲۱)، آیه ۱۰۷)

«وَمَا أَرْسَلْنَاكَ إِلَّا رَحْمَةً لِّلْعَالَمِينَ.»

«و نفرستادیم تو را، جز آن‌که می‌خواستیم به مردم جهان رحمتی ارزانی داریم.»

عشق امرِ کل ما رُقعه‌ای، او قَلزم و ما جُرعه‌ای

او صد دلیل آورده و، ما کرده استدلال‌ها

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲)

رُقعه: صفحه، نامه کوچک

قَلزم: دریا

عشق امرِ کل ما رُقعه‌ای:

عشق خرد کل است که خداوند همه‌چیز را با آن اداره می‌کند، اما ما فقط یک نوشته یا نامه کوچک هستیم که او ما را می‌نویسد و باید آن را بخوانیم.

او قَلزم و ما جُرعه‌ای: زندگی دریاست و ما در برابر آن یک جرعه آب هستیم. بنابراین از این دریا می‌توانیم یک مقدار کمی برداریم که زندگی ما را اداره کند.

او صد دلیل آورده و، ما کرده استدلال‌ها:

خداوند دلایل زیادی آورده که ما اجازه بدهیم او زندگی ما را اداره کند، ولی لحظه‌به‌لحظه ما آفلین را به مرکزمان می‌آوریم، با سبب‌سازی ذهن و هزاران استدلال دیگر می‌خواهیم خودمان خودمان را اداره کنیم.

از عشق گردون مُؤْتَلَف، بی عشق اختر مُنْخَسِف از عشق گشته دال الف، بی عشق الف چون دالها

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲)

مُؤْتَلَف: الفت یافته، هماهنگ

مُنْخَسِف: گرفته، در خسوف، تیره و تاریک

دال: خمیده مانند شکل حرف دال

الف: راست مانند شکل حرف الف

«اختر» در این جا منظور من ذهنی ست.

«دال» من ذهنی خمیده است که ثبات ندارد.

از عشق گردون مُؤْتَلَف، بی عشق اختر مُنْخَسِف:

زیر نفوذ قدرت عشق و خرد زندگی کائنات به صورت یک تکه و پیوسته در حال کار است. همه چیز با نیروی زندگی اداره می شود. بدون عشق من ذهنی در خسوف، گرفته و تیره است.

از عشق گشته دال الف، بی عشق الف چون دالها:

از عشق من ذهنی خمیده و بی ثبات همچون سرو راست قامت می شود. اگر فضا درون انسان باز شود و عشق در او کار کند، پس از مدتی به بی نهایت خدا زنده می شود که این حالت «الف» است. «الف» لخت و زندگی خالص است.

بدون عشق و یکی شدن با خداوند، هشیاری و زندگی خالص در همه انسانها تبدیل به «دال» و خمیدگی من ذهنی می شود.

نکته:

تمام اشکالات روابط ما در خانواده و جامعه به این دلیل است که بدون عشق هستیم و بدون عشق تبدیل به اختری می شویم که من ذهنی بوده و تیره و تار است. ما با من ذهنی می خواهیم با همسرمان «مُؤْتَلَف» شویم، اما این امکان ندارد.

دو چیز تاریک و گرفته، که از زندگی بی خبر هستند نمی توانند با هم جمع شوند. باید هر دو از جنس زندگی شوند و اجازه دهند زندگی و امر کل آنها را اداره کند.

آب حیات آمد سَخُن، کاید ز علم «مِنْ لَدُن» جان را ازو خالی مکن، تا بر دهد اعمالها

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲)

مِنْ لَدُن: از جانب پروردگار، علم مِنْ لَدُن: علم الهی و لدنی که خداوند به بندگان خاص، از راه باطن تعلیم می‌دهد. اشاره به آیه ۶۵، سوره کَهِف (۱۸)

آب حیات آمد سَخُن، کاید ز علم «مِنْ لَدُن»:

آب زندگی از علم پروردگار و فضای گشوده‌شده به سخن می‌آید، به صورت خرد و ارتعاش عشق خودش را جاری می‌کند، انسان را زنده می‌کند و شفابخش است.

جان را ازو خالی مکن، تا بر دهد اعمالها:

ای انسان، فضا را بگشا و جانت را از او خالی نکن تا عملها و به‌کارگیری فکر تو به ثمر بنشیند و میوه دهد. علت آن که هر کاری می‌کنی میوه نمی‌دهد این است که دانش ذهنی‌ات را به‌کار می‌بری.

(قرآن کریم، سوره کَهِف (۱۸)، آیه ۶۵)

«فَوَجَدَا عَبْدًا مِنْ عِبَادِنَا آتَيْنَاهُ رَحْمَةً مِنْ عِنْدِنَا وَعَلَّمْنَاهُ مِنْ لَدُنَّا عِلْمًا.»

«در آن‌جا بنده‌ای از بندگان ما را که رحمت خویش بر او ارزانی داشته بودیم و خود بدو دانش آموخته بودیم، بیافتند.»

بر اهلِ معنی شد سخن، اِجْمالها، تفصیلها

بر اهلِ صورت شد سخن، تفصیلها، اِجْمالها

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲)

اِجْمال: خلاصه

«اهلِ معنی» کسی‌ست که فضا را باز می‌کند و هر لحظه با انبساط و گسترش این فضا کار می‌کند.

بر اهلِ معنی شد سخن، اِجْمالها، تفصیلها:

برای کسانی که فضا را باز می‌کنند و هشیارانه آفلین را به مرکزشان نمی‌آورند، کوتاه‌ترین و خلاصه‌ترین پیغام زندگی، مثلاً یک بیت مولانا، تبدیل به یک منبع بینش و دانش معنوی عمیق و گسترده می‌شود که با آن یک بیت می‌توانند صد عیب من‌ذهنی خود را شناسایی کرده و خودشان را تغییر دهند.

بر اهل صورت شد سخن، تفصیلها، اجمالها:

اما اهل صورت، آن‌ها که می‌خواهند من‌ذهنی خود را نگه دارند، سیصد بیت مولانا را در یک جمله کوتاه خلاصه می‌کنند و با ذهنشان می‌گویند که مولانا راجع به زندگی خوب و وصل شدن به خدا صحبت می‌کند، حرف دیگری نمی‌زند. از نگاه آن‌ها تفصیل مولانا تبدیل شد به دوسه جمله ذهنی بدون این‌که کاربرد آن همه بیت را بشناسند.

نکته :

خیلی از مردم این ابیات را می‌شنوند، آن‌ها را معنی ادبی می‌کنند و جلو می‌روند. اتفاقاً معنی ادبی، تفصیل را اجمال کردن است. این افراد اهل صورت هستند. از یک صورت، صورت دیگر خلق می‌کنند. اصلاً نمی‌دانند که هر بیت تأمل می‌خواهد. به وسیله آن یک بیت باید همانندگی خود را پیدا کنند و دهها اشکال دیگر را با آن برطرف کنند.

گر شعرها گفتند پُر، پُر به بُود دریا ز دُر
کز ذوق شعر آخر شتر خوش می‌کشد ترحالها
(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲)

می‌کشد: تحمل می‌کند.

ترحال: کوچیدن، بار بستن. شتر به آواز حسّاس است، شتربانان برای آن‌که شتران سریع‌تر راه بروند، آوازی می‌خوانند که آن را حدی می‌گویند.

گر شعرها گفتند پُر، پُر به بُود دریا ز دُر:

خوب است که عرفا و بزرگان شعر نغز و پُر از معنا می‌گویند، برای این‌که این اشعار مانند دُر و مرواریدهای دریای زندگی هستند. پس بهتر است دریای بیکران زندگی پر از گوهر اشعار بزرگان ما باشد.

کز ذوق شعر آخر شتر خوش می‌کشد ترحالها:

زیرا از ذوق خواندن این اشعار، حتی شتر هم بارش را آسان‌تر می‌کشد. ما نیز که از فضای ذهن و همانندگی‌ها قرار است به فضای یکتایی کوچ کنیم با این ابیات ناب، راحت‌تر و با شادی و طرب بیشتر، بدون دردهای ذهنی، می‌توانیم پر بکشیم و از روی همانندگی‌ها پرواز کنیم.

متن ابیات مثنوی، دیوان غزلیات و آیات برنامه شماره ۹۷۵

خلق را طاق و طُرم عاریتست

امر را طاق و طُرم ماهیتست

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۱۰۳)

طاق و طُرم: جلال و شکوه ظاهری

مردم عادی که من‌ذهنی دارند، جلال و شکوه و ارزششان، عاریتی و ظاهری است و آنها را از جهان بیرون و چیزهای آفلی که ذهن نشان می‌دهد قرض می‌گیرند، درحالی‌که جلال و شکوه «امر» یا همان خداوند که در این فضای گشوده‌شده است و جنس اصلی ماست، ماهیتی و ذاتی بوده و ارزش حقیقی دارد.

از پی طاق و طُرم خواری گشند

بر امید عزّ در خواری خوشند

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۱۰۴)

مردم به‌خاطر جلال و شکوه ظاهری که از همانیدگی‌ها و چیزهای آفل ذهنی قرض گرفته‌اند و غم و غصه‌ای که با آوردن چیزها به مرکز خود ایجاد کرده‌اند، خواری می‌کشند و خودشان را ذلیل و کوچک می‌کنند و به امید این‌که توسط دیگران براساس چیزهای این‌جهانی دیده شوند و به بزرگی ذهنی دست یابند، در این بدبختی و ذلیلی خود دل‌خوشند و احساس خوشبختی می‌کنند. **نکته:** ما فقط زمانی حقیقتاً بزرگ می‌شویم که فضا را باز کنیم و به خداوند زنده شویم.

بر امید عزّ ده‌روزه خُدوک

گردن خود کرده‌اند از غم چو دوک

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۱۰۵)

خُدوک: پریشانی، پراکندگی خاطر از امور ناملایم

انسان‌های دارای من‌ذهنی به امید رسیدن به شادی و بزرگی موقت در این جهان که همراه با درد و پریشانی است، گردن‌هشیاری حضور خود را مانند دوک نخ‌ریسی لاغر و باریک کرده‌اند، چون فقط نگران راضی کردن مردم و نگه داشتن این تصویر عزت و بزرگی در ذهن آنها هستند.

نکته: ما با من‌ذهنی در دریایی از خون و کوچکی و حقارت و پستی زندگی می‌کنیم تا مردم به ما تأیید و توجه دهند یا خودمان را برتر از دیگران نمایش دهیم، غافل از این‌که من‌ذهنی دشمن ماست و این‌گونه زندگی کردن، هم برای ما و هم دیگران مخرب است.

حلقه کوران به چه کار اندرید؟

دیده‌بان را در میانه آورید

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۱۳۹)

ای گروه من‌های ذهنی کوردل که دیده غیب‌بین ندارید و از طریق همانیدگی‌ها و چیزهایی می‌بینید که ذهن نشان می‌دهد، به چه کار مشغولید؟ چرا با سبب‌سازی و دیدن برحسب همانیدگی‌ها به بحث و جدل با یکدیگر مشغول شده‌اید؟ دیده‌بان یعنی انسانی چون مولانا را به میان بیاورید، آثارش را بخوانید و از او کمک بگیرید تا راه را به شما نشان دهد، دیدتان را اصلاح کند و سبب تغییر شما شود.

نکته ۱: وقتی بتوانیم فضا را باز کنیم، از طریق عدم می‌بینیم و دیده‌بان ما خود خداوند می‌شود. ولی اگر قادر نباشیم فضا را باز کنیم، می‌توانیم از مولانا دید درست بگیریم.

نکته ۲: برنامه گنج حضور، مولانا را به میان آورده و توسط چراغ او به بیداری انسان‌ها کمک می‌کند. حال باید از خودمان بپرسیم آیا ما اشتباه خودمان را از طریق دید مولانا می‌بینیم و درست می‌کنیم؟

اندرین ره ترک کن طاق و طُرنَب

تا قلاووزت نجنبد تو مَجْنَب

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۴۲۹)

طاق و طُرنَب: جلال و شکوه ظاهری

قلاووز: پیشرو لشکر

در راه «لَا حِبُّ الْآفِلِينَ» یعنی دوست نداشتن و نیاوردن چیزهای گذرا که ذهن نشان می‌دهد به مرکز، جلال و شکوه قرضی و ظاهری من‌ذهنی را دور بینداز، می‌دانم را رها کن، راهنمایی همچون مولانا داشته باش و قبل از انجام هر کاری، به توصیه‌های او توجه نما و فکر و عمل براساس من‌ذهنی را ترک کن.

نکته: ما برحسب جایی که در آن متولد شده و زندگی می‌کنیم و میزان تحصیلات، خانواده و ظاهر خودمان، یک تصویر ذهنی و طاق و طُرم ساخته‌ایم؛ حال برای زنده شدن به زندگی باید همه را رها کنیم.

سوی حق گر راستانه خم شوی

وارهی از اختران، مَحْرَم شوی

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۵۸۳)

[مولانا می‌گوید] اگر به‌راستی، با جدیت و صمیمانه فضا را باز کنی، با تمام وجود تسلیم شوی، آنچه را ذهن نشان می‌دهد به مرکزت نیاوری، بگویی من آفلین را دوست ندارم، قوانین زندگی مثل قانون جبران و مزرعه را رعایت کنی و در همه این مراحل صبر داشته باشی، در این صورت از اختران یعنی من‌ذهنی خودت و من‌های ذهنی دیگران رهایی یافته و مَحْرَم خداوند خواهی شد.

نکته: قانون مزرعه می‌گوید اگر می‌خواهیم درختی داشته باشیم که میوه بدهد، اول باید آن را بکاریم، سپس به آن آب و کود بدهیم و صبر کنیم. سال اول ممکن است میوه ندهد، اما سال‌های بعد میوه خواهد داد. این قانون درحقیقت قانون کوشش، جدیت، بینش و جبران هم هست که به ما می‌گوید باید کار کنیم.

آن هنرهای دقیق و قال و قیل

قوم فرعون‌اند، اجل چون آب نیل

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۶۶۰)

آن هنرهای به‌ظاهر دقیق و قیل و قالِ ذهنی مانند قوم فرعون است و اجل مانند آب نیل. به بیان دیگر اگر انسان برحسب من‌ذهنی‌اش، سواد و استدلال‌های ذهنی و دقیق داشته باشد و بحث و جدل کند و هر لحظه چیزهای آفل را به مرکزش راه دهد، اجل که همان مردن نسبت به من‌ذهنی است، او را مانند دریای نیل در خودش غرق می‌کند. همان‌طور که قوم موسی که من‌ذهنی داشتند نیز در دریای نیل غرق شدند.

نکته: ما در این لحظه دو جور می‌توانیم فکر کنیم، یکی این‌که فضا را باز کنیم و زندگی را به مرکزمان بیاوریم و دیگر این‌که فضا را ببندیم و من‌ذهنی را به مرکزمان وارد کنیم.

رونق و طاق و طُرنَب و سِحَرشان

گرچه خلقان را کشد گردن‌کشان

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۶۶۱)

طاق و طُرنَب: جلال و شکوه ظاهری

اگرچه آن جلال و شکوه ظاهری، سروصدای ذهنی و زرق‌وبرق و دَبَدَبه و جادوی آنان، مردمی را که من‌ذهنی دارند کنجکاو می‌کند و به‌سوی خود جلب می‌کند، [ادامه در بیت بعد]

سِحَرهای ساحران دان جمله را

مرگ چوبی دان که آن گشت اژدها

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۶۶۲)

اما تو باید همه علم و هنرهایی که مردم را به ارتعاش ذهنی وامی‌دارد و آنها را تشویق می‌کند که دردها و آنچه را ذهن نشان می‌دهد به مرکزشان بیاورند، به منزله جادوی جادوگران فرعون در نظر بگیری و مرگ یعنی مردن نسبت به من‌ذهنی و چیزهای ذهنی را به منزله عصای موسی که به اژدها تبدیل شد. به بیان دیگر اگر انسان با فضاگشایی نسبت به من‌ذهنی بمیرد، عصایش که همان ذهن است تبدیل به اژدها می‌شود و او به خدا زنده می‌گردد.

جادوی‌ها را همه یک لقمه کرد

یک جهان پُرشب بُد، آن را صبح خُورد

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۶۶۳)

آن عصای ذهن [که در اثر فضاگشایی و مهم ندانستن آنچه ذهن نشان می‌داد] به اژدهای حضور تبدیل شد، همه جادوگری‌ها و چیزهایی را که ذهن به مرکز انسان می‌آورد و عینک دید او می‌کرد، به لقمه‌ای بدل کرد و فروبلعید. جهان ذهن، شبی سرتاسر تاریک و ظلمانی بود که صبح حقیقت و زنده شدن به هشیاری حضور آن را خورد و محو کرد.

هستی ز غیب رُسته، بر غیب پرده بسته

و آن غیب همچو آتش، در پرده‌های دودی

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۹۴۹)

حس وجود انسان و هر چیزی که ذهن نشان می‌دهد، درواقع همگی از فضای گشوده‌شده پدید

آمده و سبب ایجاد من‌ذهنی شده‌اند. من‌ذهنی نیز روی غیب یا فضای گشوده‌شده و من اصلی انسان پرده‌ای افکنده و آن را پنهان کرده‌است. درست مثل آتش که دود را ایجاد می‌کند، ولی دود آن‌قدر بالا می‌آید که پرده‌ای به روی آتش کشیده و آن را پنهان می‌کند.

دود ارچه زاد ز آتش، هم دود شد حجابش

بگذر ز دود هستی، کز دود نیست سودی

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۹۴۹)

درست است که دود از آتش پدید می‌آید اما با ایجاد پرده‌ای روی آتش، آن را می‌پوشاند. حس وجود و همانندگی‌ها نیز که از فضای گشوده‌شده برمی‌خیزند، مثل دود، روی من اصلی انسان را که در این فضای گشوده‌شده بوده و از جنس آتش عشق است گرفته‌اند. دود من‌ذهنی نمی‌تواند آتش عشق و خدا را ببیند، بنابراین ای انسان از حس وجود و هستی توهمی من‌ذهنی و همانندگی‌ها که عاریتی هستند بگذر؛ زیرا آن‌ها جز درد چیزی نمی‌آفرینند.

از دود گر گذشتی، جان عین نور گشتی

جان شمع و تن چو طشتی، جان آب، تن چو رودی

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۹۴۹)

اگر از این من‌ذهنی و دود همانندگی‌ها بگذری، جانت عین نور شده، فضای درونت باز می‌شود و از جنس من اصلی‌ات می‌شوی؛ بنابراین تو دیگر من‌ذهنی نیستی بلکه عیناً به زندگی زنده شده‌ای. این جسم و وجودی که من‌ذهنی نشان می‌دهد مثل شمع‌دان است و جان اصلی مثل شمع است که نورش را به روی این شمع‌دان جسم می‌اندازد. جان ذهنی مثل رودخانه بوده و جان اصلی مثل آب روان است، یعنی آب هشیاری حضور باید دائماً از رود جسم ما بگذرد تا ما از انقباض رها شده و روان شویم.

حُبِّكَ الْأَشْيَاءُ يُعْمِيكَ يَصِمُّ

نَفْسُكَ السَّوْدَا جَنَّتْ لَا تَخْتَصِمُ

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۷۲۴)

[خداوند خطاب به انسان می‌گوید] عشق تو به چیزهای جسمی و آوردن آن‌ها به مرکزت، تو را به لحاظ چشمِ عدم‌بین و گوشِ سکوت‌شنو کور و کر می‌کند؛ پس با من یا دیگران ستیزه نکن،

زیرا من ذهنی سیاه‌کارِ تو با مرکزِ پر از همانیدگی چنین گناهی را مرتکب شده‌است.

نکته ۱: دردها، مسائل، موانع و کارافزایی‌ها را ما خودمان برای خودمان به‌وجود آورده‌ایم؛ زیرا آن چیزی را که ذهن نشان می‌دهد به مرکز آورده‌ایم و به‌عنوان من‌ذهنی، هم زندگی خودمان و هم دیگران را خراب کرده‌ایم.

نکته ۲: «لا أَحِبُّ الْآفَلِينَ» یعنی ذهنم هر چیزی را که نشان می‌دهد جزو آفلین است، پس من آن‌ها را دوست ندارم و به مرکز نمی‌آورم.

نکته ۳: اگر ما عاشق یک انسان شویم دائماً حول محور او می‌چرخیم، زیرا او را به مرکزمان آورده‌ایم. ولی اگر به خدا عشق بورزیم، او به‌صورت عدم به مرکز ما می‌آید. بنابراین باید از خودمان سؤال کنیم آیا عشق خداوند در مرکز ماست یا عشق چیزهایی که ذهن نشان می‌دهد؟

حدیث

«حُبُّكَ الْأَشْيَاءَ يُعْمِي وَ يُصِمُّ.»

«عشق تو به اشیا تو را کور و کر می‌کند.»

«احْذَرُوا الدُّنْيَا فَإِنَّهَا أَسْحَرُ مِنْ هَارُوتَ وَ مَارُوتَ.»

«بپرهیزید از دنیا که همانا دنیا جادوگرتر از هاروت و ماروت است.»

کوری عشق‌ست این کوری من

حُبِّ يُعْمِي وَ يُصِمُّ است ای حَسَن

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۳۶۲)

[مولانا از زبان انسان زنده‌شده به زندگی می‌گوید] اگر من دچار کوری باشم، آن کوری قطعاً کوری عشق است، چراکه در اثر فضاگشایی و عدم کردن مرکز از طریق خدا می‌بینم و دیگر چیزهایی را که ذهن نشان می‌دهد به مرکز نمی‌آورم و به آن‌ها توجه نمی‌کنم. ای انسان معمولی، بدان که عشق موجب کوری و کری می‌شود، یعنی اگر انسان راستانه خم شود و مرکز را عدم نماید، دیگر چیزهای بیرونی روی او اثر نمی‌گذارند و نمی‌توانند به مرکزش بیایند؛ بنابراین او از طریق خداوند می‌بیند نه از طریق همانیدگی‌ها.

کورم از غیرِ خدا، بینا بدو مقتضای عشق این باشد بگو

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۳۶۳)

مقتضا: لازمه، اقتضاشده

من با فضاگشایی و عدم کردن مرکز هر چیزی را که ذهنم نشان می‌دهد و غیر خداست مهم نمی‌دانم و نسبت به آن کور هستم، بنابراین در این لحظه فقط حواسم به عدم بودن مرکز است و با دید خدا یا فضای گشوده‌شده درونم می‌بینم. لازمهٔ عشق یا یکی شدن با خدا هم همین است که فقط او را در همه چیز و همه کس ببینم و «غیر او» یعنی چیزها را به مرکز نیاورم که عینک دیدم شود. پس ای انسان، تو نیز با عمل کردن به این اصل مهم، آن را بیان کن.

نکته: اگر ما چیزهایی را که ذهن نشان می‌دهد مهم بدانیم و به مرکز راه دهیم، یک من‌ذهنی درست می‌شود که مأمور خراب‌کاری است و باعث می‌شود متوجه نشویم که مسئول خراب کردن زندگی‌مان خودمان هستیم نه دیگران.

زآن عَوَانِ مُقْتَضَى که شهوت است دل اسیرِ حرص و آز و آفت است

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۰۶۴)

دراثر تلاش آن مأمور خواهشگر، یعنی من‌ذهنی که برحسب فکرهای همانیده و گذاشتن آن‌ها در مرکز کار می‌کند و حرص و شهوت زیاد کردن آن‌ها را دارد و می‌خواهد از آن‌ها زندگی بگیرد، دل انسان اسیر طمع و حرص و زیان می‌گردد و دائماً دچار درد و انقباض می‌شود.

نکته: من‌ذهنی مثل یک آفت است که جسم، فکر، احساسات و همه چیز ما را خراب می‌کند.

زآن عَوَانِ سِرِّ، شدی دزد و تباه تا عوانان را به قهرِ توست راه

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۰۶۵)

عَوَان: داروغه، مأمور

مُقْتَضَى: اقتضاکننده

تو از آن مأمور سِرِّ خرابکار که در درونت پنهان است و از وجود آن بی‌خبر هستی، فاسد و دزد شده‌ای و زندگی‌ات تباه گشته‌است؛ به طوری که من‌های ذهنی دیگر از طریق همین مأمور یعنی

من‌ذهنی که در مرکز وجود دارد، کنترل تو را به‌دست گرفته‌اند و می‌توانند بر تو اثر مخرب بگذارند.

نکته: اگر ما معنای «**لَا أَحِبُّ الْآفِلِينَ**» را به‌درستی فهمیده‌ایم و تصمیم گرفته‌ایم که چیزهای ذهنی را به مرکز راه ندهیم، باید در این راه صبر داشته باشیم و با تلاش، قوانین زندگی از جمله قانون جبران را رعایت کنیم، راستانه خم شویم و روی خودمان تمرکز نماییم.

هرکه را بینی یکی جامه دُرست دان که او آن را به صبر و کسب جُست

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۴۱۱)

هر کس را دیدی که بر تنش جامهٔ گران‌قیمتی است و وضع مادی‌اش خوب است، بدان در کسب و کار خود جدیت و صبر و سعی کرده‌است. به‌لحاظ معنوی نیز اگر دیدی کسی جامهٔ حضور بر تن دارد و جامهٔ همانیدگی‌ها و من‌ذهنی را درآورده، بدان که در راه زنده شدن به حضور با صبر و فضاگشایی مرکزش را عدم کرده‌است.

هرکه را دیدی برهنه و بی‌نوا هست بر بی‌صبری او آن گوا

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۴۱۲)

هرکس را دیدی که عریان و بینواست و من‌ذهنی بزرگی دارد، بدان که آن برهنگی و بی‌نوایی او، گواه بر بی‌صبری و عدم جدیت اوست.

هرکه مُسْتَوْحِش بُود پُرغَصّه جان کرده باشد با دَغایی اِقتران

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۴۱۳)

مُسْتَوْحِش: بیمناک

دَغَا: مکار، حيله‌گر

اِقتران: همنشین شدن، قرین شدن

هر کس که دچار ترس و پر از غصّه باشد، قطعاً با شخصی بداندیش، حيله‌گر و مکار دوستی و همنشینی کرده‌است. به‌عبارتی بدترین و حيله‌گرتین قرین هر انسانی اول من‌ذهنی خودش و بعد

من‌های ذهنی بیرون هستند که باعث بدبختی او می‌شوند.

نکته: علت این‌که ما به‌عنوان هشیاری با من‌ذهنی قرین می‌شویم این است که «**لَا أَحَبُّ الْآفِلِينَ**» نمی‌گوییم، آن‌چه را ذهن نشان می‌دهد به مرکز می‌آوریم و با تصویر ذهنی‌مان زندگی می‌کنیم.

صبر اگر کردی و اِلْفِ با وفا

از فراق او نخوردی این قفا

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۴۱۴)

اِلْف: دوست

قفا: پس‌گردنی

اگر آن شخص صبر می‌کرد و با فضاگشایی یارِ باوفا را که خداوند است به دوستی برمی‌گزید و خودش را زیر نورافکن قرار می‌داد و با چیزهای آفل و بی‌وفا که ذهن نشان می‌دهد دوستی نمی‌کرد، در این صورت از فراق و جدایی از خدا پس‌گردنی نمی‌خورد. [یعنی قرین شدن ما با من‌ذهنی موجب می‌شود از زندگی پس‌گردنی بخوریم و تنبیه شویم.]

خوی با حق ساختی، چون انگبین

با لَبَنِ که لَأَحِبُّ الْآفِلِينَ

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۴۱۵)

لَبَن: شیر

لَأَحِبُّ الْآفِلِينَ: فروشندگان را دوست ندارم.

[آن انسانی که در من‌ذهنی جاننش پر از ترس و غصه است، اگر صبر می‌کرد و آن‌چه ذهن نشان می‌دهد را مهم نمی‌دانست،] در این صورت مانند عسل که با شیر عجین می‌شود، با خدا قرین می‌شد و می‌گفت: «**من فروشندگان یعنی چیزهای گذرا را دوست ندارم.**»

نکته ۱: اگر ما نخواهیم دیگر به حرف من‌ذهنی‌مان گوش دهیم، باید آن چیزی را که ذهن نشان می‌دهد به مرکزمان نیاوریم بلکه با فضاگشایی، عدم را در مرکزمان قرار دهیم.

نکته ۲: همانندگی با باورها به معنی پرستش چیزهای آفل به‌جای خداوند بوده و به‌نوعی کفر محسوب می‌شود، پس نباید باورپرستی را معادل دین‌داری بدانیم.

لاجرم تنها نمادی همچنان کآتشی مانده به راه از کاروان

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۴۱۶)

[اگر انسان آفلین را به مرکزش نمی‌آورد و مرکزش را عدم می‌کرد،] به‌ناچار مانند آتشی که از کاروان بر جای مانده، از اصل و حقیقت خویش که خداوند است جدا و تنها نمی‌ماند.
نکته: ما مانند آتش نیمه‌خاموشی هستیم که از کاروان زندگی و انسان‌هایی مثل مولانا، حافظ و فردوسی جا مانده‌ایم. اگر آن چیزی را که ذهن نشان می‌دهد به مرکزمان نمی‌آوردیم و با کاروان زندگی همکاری و همراهی می‌کردیم، به خدا زنده می‌شدیم.

چون ز بی‌صبری قرینِ غیر شد در فراقش پُرغم و بی‌خیر شد

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۴۱۷)

از آن‌جایی که انسان در اثر بی‌صبری و عجول بودن، با چیزی که ذهن نشان می‌دهد قرین شد و به غیر خدا متمایل گشت، در فراقِ خداوند، پر از غم شد و از خیر نصیبی ندید.

صحبت چون هست زَرِّ دَه‌دَهی پیشِ خاینِ چون امانت می‌نهی؟

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۴۱۸)

زَرِّ دَه‌دَهی: طلای ناب

ای انسان، چون مصاحبت و همنشینی با تو که از جنس خدا هستی مانند طلای خالص، ارزشمند و گران‌بهاست، چرا آن را پیشِ خیانت‌کاری همچون ذهن به امانت می‌گذاری [و چیزهای آفل را به مرکزت می‌آوری]؟

نکته ۱: ما باید مدام به خودمان یادآور شویم که امتداد خدا هستیم، پس باید برایمان مهم و ارزشمند باشد که با چه کسی دوست و قرین شده‌ایم. آیا حاضریم طلای خالصِ قرین بودن با زندگی را پیشِ خائنی مانند من‌ذهنی بگذاریم؟

نکته ۲: اگر چیزهای ذهنی را به مرکزمان بیاوریم، به‌تدریج توسط من‌ذهنی‌مان پژمرده و خاموش می‌شویم. چاره آن است که با صبر به «**لَا أَحِبُّ الْأَفْلِينَ**» عمل کنیم.

خوی با او کن گمانت‌های تو ایمن آید از اُفول و از عُتو

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۴۱۹)

عُتو: تعدی، تجاوز

ای انسان، مرکزت را عدم کرده و با خدا خو کن و دوست او باش تا این امانتت که زندگی تو و هشیاری خالص حضور توست، از فروشدن و غروب کردن مصون بوده و از تجاوز دیگران در امان بماند.

خوی با او کن که خُو را آفرید خوی‌های انبیا را پرورید

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۴۲۰)

برو و از طریق فضاگشایی و نیاوردن ذهن به مرکزت، با خداوندی دوست شو که دوستی و عادت وصل شدن به زندگی را آفرید و پیامبران و انبیا را هم با همین عادت و خصلت تربیت کرد. [با من ذهنی‌ات که فقط مصیبت به‌بار می‌آورد، خو نکن و دوست نشو].

نکته ۱: توصیه مولانا به ما فضاگشایی، صبر و رفتن به فضای «**لَا أَحَبُّ الْأَفْلِینَ**» یعنی جایی است که انسان آفلین را به مرکزش نمی‌آورد.

نکته ۲: ما تمام آن چیزهایی را که ذهنمان نشان می‌دهد و مربوط به این جهان است، عاریت کرده و براساسشان جلال و شکوه ظاهری درست می‌کنیم و این بسیار نادرست است.

گوشِ حَسِّ تو به حرفِ درخور است دان که گوشِ غیب‌گیرِ تو گر است

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۳۹۵)

غیب‌گیر: گیرنده پیام‌های غیبی

اگر اهل فضاگشایی نیستی و گوشِ حسی تو که با ذهن کار می‌کند، مدام می‌خواهد حرف‌های ذهنی را بشنود و با سبب‌سازیِ ذهن‌ت متوجه معانی گردد، پس بدان که گوشِ غیب‌گیرِ تو که الهامات غیبی را می‌فهمد، ناشنوا و کر شده و نمی‌توانی از سبب‌سازیِ ذهن خارج شوی و کلام خدا را بشنوی. [تنها چیزهایی را خواهی شنید که قبلاً در ذهن‌ت انبار کرده‌ای].

تیترا

«به سخن آمدن طفل در میان آتش و تحریض کردن خلق را در افتادن به آتش»

یک زنی با طفل آورد آن جهود
پیش آن بت، و آتش اندر شعله بود
(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۷۸۳)

تحریض کردن: برانگیختن

[در این داستان مثنوی مردی جهود بچه یک زن را در مقابل شیطان در آتش می‌اندازد. مادر که قصد نجات فرزندش را دارد، از ورود به آتش می‌هراسد، اما طفلش او را ترغیب می‌کند وارد شود چراکه آن آتش کشنده و سوزاننده نیست. این قصه تمثیلی است برای انداختن بخشی از وجودمان به عنوان من‌ذهنی درون آتش عشق. این کار از دید من‌ذهنی مردن و از بین رفتن است، اما با دید حضور به معنای زنده شدن به زندگی است.]

آن مرد جهود زنی را همراه بچه‌اش کنار آن بت آورد، درحالی‌که آتش شعله می‌کشید.

نکته: ما هر بار که فضا را باز می‌کنیم و از روی یک همانیدگی می‌پریم، زندگی‌ای که در آن همانیدگی به تله افتاده بود آزاد شده و با ما حرف‌هایی می‌زند که من‌ذهنی قادر به شنیدن آن نیست، ولی ما موظفیم حتماً آن را بشنویم. گوش سپردن به حرف‌های این بخش آزادشده مشکل‌ترین کار ماست، زیرا من‌ذهنی بی‌کار نمی‌ماند و با سجده پیش شیطان، ما را می‌ترساند تا دوباره از جنس ذهن شویم و جای خالی‌شده را با یک همانیدگی دیگر پر کنیم. همین‌الآن هم که یک ذره آزاد شده‌ایم، من‌های ذهنی مانع تماشای برنامه و یا خواندن ابیات می‌شوند و می‌گویند این کار شما مانند داخل آتش رفتن و خود را کشتن است.

طفل ازو بستد در آتش درفکند
زن بترسید و دل از ایمان بکند
(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۷۸۴)

بستد: گرفت، از مصدر بستن

مرد جهود بچه را از آن زن گرفت و در میان آتش انداخت. آن زن از شعله‌های آتش ترسید، دست از ایمانش برداشت و داخل آتش نرفت.

نکته: زن تمثیل من‌ذهنی ماست که حاضر نمی‌شود در آتش عشق بسوزد و به خداوند تبدیل شود.

خواست تا او سجده آرد پیش بُت بانگ زد آن طفل کائی لمّ اُمّت

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۷۸۵)

همین‌که زن خواست بر آن بت یا شیطان سجده کند تا او فرزندش را نجات دهد، کودکش فریاد زد که حقیقتاً من نمرده‌ام.

نکته: اگر با من‌ذهنی می‌پنداریم بخش زنده‌شده وجود ما مرده‌است در اشتباهیم و باید این دید غلط را اصلاح کنیم، زیرا واقعاً قسمتی که به زندگی زنده شود دیگر نخواهد مرد.

اندر آ ای مادر، این‌جا من خوشم گرچه در صورت میان آتشم

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۷۸۶)

[کودک به مادر گفت] ای مادر به میان آتش درآی، چراکه من این‌جا حال خوشی دارم، هرچند ظاهراً در میان آتش هستم.

[به‌عبارتی دیگر هنگامی که مرکزمان را از همانیدگی‌ها خالی می‌کنیم، هشیاری آزادشده به من‌ذهنی می‌گوید وارد آتش درد هشیارانه شو و باقی همانیدگی‌ها را نیز از مرکزت بران، چراکه این درد هشیارانه به‌زودی تبدیل به آتش عشق خواهد شد.]

نکته: اگر ما ذهنمان را به مرکزمان نیاوریم، من‌ذهنی‌مان به‌عنوان «مادر» ما را می‌ترساند و می‌گوید همانیدگی‌ها را از دست نده، چراکه در این‌صورت بدبخت و بی‌خانمان خواهی شد.

چشم‌بند است آتش از بهر حجاب رحمت است این سربرآورده ز جیب

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۷۸۷)

جیب: گریبان، یقه

آنان که در حجاب همانیدگی‌ها در غفلت و نادانی به‌سر می‌برند و چشم حضورشان از دیدن حقایق پوشیده شده‌است، رحمت خدا را آتش می‌بینند ولی این آتش در واقع رحمتی‌ست که از

گربان غیب، فضای گشوده شده سر برآورده و نمایان شده است.

اندر آ مادر، ببین برهان حق

تا ببینی عشرت خاصان حق

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۷۸۸)

عشرت: کامرانی، خوش گذرانی

ای مادر به میان آتش بیا و برهان و آیت حضرت حق را تماشا کن تا بتوانی عیش و عشرت معنوی دوستداران خاص حق، یعنی افرادی مثل مولانا را ببینی که در چه شادی بی سببی غرقند.

اندر آ و آب بین آتش مثال

از جهانی کآتش است آتش مثال

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۷۸۹)

ای مادر در میان آتش بیا و آبی را ببین که ظاهرش مثل آتش است، یعنی از جهانی که به ظاهر مثل آب است و به باطن آتش، به جهانی درآ که در ظاهر آتش است و به حقیقت آب. [به عبارتی درد هشیارانه، جدا شدن از ذهن، زنده شدن به زندگی و برحسب مرکز عدم زندگی کردن، گرچه به ظاهر مانند آتش است و سخت به نظر می آید، اما درحقیقت مانند آب است. و جهان ذهن، زندگی کردن برحسب چیزها در باطن آتش و درد می باشد، هرچند ظاهراً مثل آب است.]

اندر آ اسرار ابراهیم بین

کاو در آتش یافت سرو و یاسمین

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۷۹۰)

ای مادر درون آتش بیا و اسرار ابراهیم را مشاهده کن که در آتش درد هشیارانه، «سرو و یاسمین» یافت، یعنی آتش بر او سرد و سازگار گشت و فضای درونش گشوده شد.

مرگ می‌دیدم گه زادن ز تو سخت خوفم بود افتادن ز تو

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۷۹۱)

ای مادر در آن هنگام که از تو زاده می‌شدم و از رحم تو بیرون می‌آمدم بسیار بیمناک بودم، زیرا به تاریکی آنجا خو گرفته و عادت کرده بودم. [به عبارتی هنگامی که انسان می‌خواهد از رحم ذهن بیرون بیاید و دوباره متولد شود بسیار می‌ترسد، درحالی‌که در جهان بیرون از ذهن خداوند را ملاقات خواهد کرد.]

چون بزادم، رستم از زندان تنگ در جهانی خوش‌هوای خوب‌رنگ

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۷۹۲)

ای مادر وقتی من از شکم تو زاده شدم، از زندان تنگ رحم خلاصی یافتم و به دنیایی زیبا با هوایی بس دل‌انگیز درآمدم. [به عبارتی دیگر از رحم ذهن که زندانی تنگ و تاریک است بیرون آمده، به فضای خوش‌آب و رنگ‌یکتایی قدم گذاشتم و در آنجا خداوند را ملاقات کردم.]

من جهان را چون رحم دیدم کنون چون در این آتش بدیدم این سکون

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۷۹۳)

[ای مادر]، من این جهان ذهن را هم اکنون مانند همان رحم می‌بینم که برای من تنگ و تاریک بود، چراکه در میان این آتش درد هشیارانه، به آرامش و سکون حقیقی رسیده‌ام. **نکته:** ما به زندگی در ذهن عادت کرده‌ایم و فکر می‌کنیم اگر همانندگی‌هایمان را به رخ مردم بکشیم، پُز بدهیم و احساس بزرگی و برتری کنیم، این همان روش درست زندگی کردن است. ما همواره خوشی‌هایی را که از همانندگی‌ها می‌گیریم، شادی زندگی می‌پنداریم، درحالی‌که همه این افکار غلط است و همان تاریکی ذهن می‌باشد.

اندرین آتش بدیدم عالمی ذره ذره اندر او عیسی دمی

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۷۹۴)

عیسی دَم: صفت مرکب است. یعنی کسی که مانند حضرت عیسی دم و نفسی پاک و معجزه گر دارد و مُردگان و یا مرده سیرتان را به حیات طیبه زنده می کند. در آتش درد هشیارانه و فضای گشوده شده، عالم جدید و جهانی را دیدم که هر جزو و ذره آن دم زنده کننده مسیحایی داشت و انسان را به حقیقت وجودی خویش زنده و از جنس خداوند می کرد. [به عبارتی دیگر آرام آرام خود را موجود دیگری غیر از من ذهنی دیدم].

نک، جهان نیست شکل هست ذات و آن جهان هست شکل بی ثبات

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۷۹۵)

این جهان فضای گشوده شده به چشم ذهن دیده نمی شود و درواقع «نیست شکل» است، درحالی که ذات آن «هست» است. و این جهان ذهن ظاهرا هست، ولی درواقع وجود ندارد، زیرا آفل است و در معرض تغییر و زوال می باشد و صورت های آن ثبات و دوامی ندارد. **نکته:** ما به عنوان خداوند، ذات خود را در فضای گشوده شده تجربه می کنیم.

اندر آ مادر به حق مادری بین که این آذر ندارد آذری

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۷۹۶)

آذر: آتش

ای مادر تو را به حق مقام مادری قسم می دهم به میان آتش بیا و ببین که این آتش، اصلاً خاصیت آتش را ندارد. و فقط با دید ذهن است که خالی کردن مرکز از همانیدگی ها یا واهمانش درد دیده می شود.

اندر آ مادر، که اقبال آمدهست

اندر آ مادر، مده دولت ز دست

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۷۹۷)

اقبال: نیکبختی و سعادت

دولت: گردش نیکی، پیروزی و مال و غنیمت

ای مادر فضا را باز و مرکز را عدم کن و وارد آتش درد هشیارانه شو، چراکه بخت این است، مبادا این دولت و نیکبختی را از دست بدهی.

قدرت آن سگ بدیدی، اندر آ

تا ببینی قدرت لطف خدا

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۷۹۸)

ای مادر تابه حال قدرت آن شیطان را دیدی که تو را می ترساند و مانع آمدنت به آتش می شد، حال وارد آتش شو و قدرت و لطف خدا را ببین.

من ز رحمت می کشانم پای تو

کز طرب خود نیستم پروای تو

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۷۹۹)

پروا داشتن: در اندیشه کاری بودن، التفات

[ای مادر از آن جا که زندگی در درون من در ارتعاش است و می خواهد به تو کمک کند،] از روی لطف و رحمت پای تو را به سوی آتش می کشانم، ولی چون من از جنس خداوند، از جنس شادی شده ام و در این خوشی و شادی غرقم، به تو توجهی ندارم و برایم مهم نیست که درون آتش بیایی یا نیایی.

نکته: شخصی که به زندگی زنده شده و دیگران را نیز بدین راه فرامی خواند می تواند شخصی مانند مولانا باشد.

اندر آ و دیگران را هم بخوان کاندر آتش شاه بنهادهست خوان

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۸۰۰)

خوان: سفره غذا

ای مادر درون آتش بیا و دیگران را هم به سوی این آتش فرا بخوان، زیرا شاه جهان هستی، خداوند، درون آتش دردِ هشیارانه و فضای گشوده شده سفره کرم و احسانش را گسترده است. **نکته:** کسی که به زندگی زنده می شود، دوست دارد دیگران را نیز به این راه فراخواند و دعوت کند، اما این خواندن، با خواندن انسان من ذهنی که خودش به جایی نرسیده و فقط عقاید و باورهایش را به دیگران تحمیل می کند و آنها را از خلاقیت باز می دارد بسیار متفاوت است.

اندر آید ای مسلمانان همه غیر این عذبی عذاب است آن همه

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۸۰۱)

عذب: شیرین و گوارا

ای مسلمانان، ای کسانی که مرکزتان عدم شده و در این لحظه تسلیم هستید، همگی درون آتش درد هشیارانه درآید، چراکه غیر از این شیرینی که از فضای گشوده شده می آید، بقیه شیرینی هایست که ذهن نشان می دهد و درحقیقت عذابی بزرگ می باشد. **نکته ۱:** تسلیم، پذیرش اتفاق این لحظه قبل از قضاوت و رفتن به ذهن است و ما را از جنس هشیاری اولیه می کند.

نکته ۲: مسلمان کسیست که تسلیم حقیقی می شود، یعنی در این لحظه چیزی را که ذهن نشان می دهد به مرکزش نمی آورد و مرکز را عدم می کند. **نکته ۳:** دین برگزیده همان مرکز عدم و فضای گشوده شده است.

(قرآن کریم، سوره بقره (۲)، آیه ۱۳۲)

«و وَصَّيْ بِهَا إِبْرَاهِيمَ بَنِيهِ وَ يَعْقُوبُ يَا بَنِيَّ إِنَّ اللَّهَ اصْطَفَى لَكُمُ الدِّينَ فَلَا تَمُوتُنَّ إِلَّا وَ أَنْتُمْ مُسْلِمُونَ.»

«ابراهیم به فرزندان خود وصیت کرد که در برابر خدا تسلیم شوند. و یعقوب به فرزندان خود گفت: ای فرزندان من، خدا برای شما این دین را برگزیده است، مباد بمیرید بی آنکه بدان گردن نهاده باشید.»

اندر آید ای همه! پروانه‌وار
اندرین بهره که دارد صد بهار
(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۸۰۲)

ای مسلمانان همگی مانند پروانه دور آتش درد هشیارانه بگردید و به‌سوی این بهره و نصیب که صدها بهار و فراوانی دارد بیایید.
نکته: هر واژه‌مانش مثل آتش یا درد به‌نظر می‌آید، اما فوراً تبدیل به آرامش می‌شود.

بانگ می‌زد در میان آن گروه
پُر همی‌شد جان خَلقان از شکوه
(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۸۰۳)

آن طفل کوچک به زندگی ارتعاش می‌کرد و در میان آن گروه ندا درمی‌داد، چنان‌که از هیبت و عظمت آن ندا جان‌های مردم پُر از شکوه و یقین شد و من‌ذهنی فروکش کرد.

خَلق خود را بعد از آن بی‌خویشتن
می‌فکندند اندر آتش مرد و زن
(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۸۰۴)

خَلقان: مردمان
بعد از آن مردم از مرد و زن، خودشان را بدون من‌ذهنی، با فضاگشایی و انبساط به آتش عشق می‌انداختند.
نکته: تجربه فضاگشایی، رهایی و آزاد شدن از من‌ذهنی، می‌تواند برای هر مرد و زنی اتفاق بیفتد و فرقی میان انسان‌ها نیست.

بی موکل بی کشش از عشق دوست
زان‌که شیرین کردن هر تلخ ازوست
(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۸۰۵)

موکل: مأمور اجرای حکم دیوانی
کشش: کشیدن

مردم بدون مأمور و بدون این‌که کسی به‌زور آن‌ها را به‌سوی آتش بکشاند، فضاگشایی می‌کردند

و از روی عشقِ خداوند خود را به آتش می‌افکندند، یعنی شروع به واهمانش می‌کردند، چراکه شیرین کردنِ هر امرِ تلخی به‌دست خداوند انجام می‌شود.

تا چنان شد کآن عوانان خلق را

منع می‌کردند کآتش در میا

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۸۰۶)

عوان: داروغه

مردم به‌قدری خود را بی‌محابا به درون آتش درمی‌افکندند که مأموران شاه آنان را از درآمدن به آتش باز می‌داشتند.

نکته: اگر ما به دین واقعی روی آورده و بخواهیم با فضاگشایی به آموزه‌های مولانا عمل کنیم و به خداوند زنده شویم، انسان‌های من‌ذهنی جلوی ما را گرفته، به ما خواهند گفت با این کار خودکشی نکنید، چراکه آن‌ها با من‌ذهنی جور دیگری می‌بینند و درواقع «منیت» را زندگی می‌دانند. بنابراین باید این کار را به‌طور پنهانی و دور از چشم من‌های ذهنی انجام دهیم.

آن یهودی، شد سیه‌رو و خجل

شد پشیمان، زین سبب بیمار دل

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۸۰۷)

آن یهودی، که کودک را در آتش انداخته بود تا همه بترسند، سرشکسته و شرمنده شد و بدین جهت پشیمان و دل‌تنگ گشت.

نکته ۱: همیشه سختی‌ها هستند که ما را وادار می‌کنند تا قسمتی از وجودمان را از دست بدهیم و به حضور زنده شویم.

نکته ۲: کسی که کار زنده شدن به زندگی را برای دیگران سخت می‌کند و مانع به‌وجود می‌آورد، آخرسر خجل می‌شود.

کاندر ایمان، خلق عاشق‌تر شدند

در فنای جسم، صادق‌تر شدند

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۸۰۸)

[آن یهودی از کار خود پشیمان گشت، چراکه با این کار او] مردم نسبت به ایمان یا فضاگشایی و

زنده شدن به زندگی عاشق‌تر شدند و در فنای هشیاری جسمی و زاده شدن از زندان ذهن، صداقت و خلوص بیشتری پیدا کردند. به عبارتی هیچ‌کس نتوانست جلوی زنده شدنشان به زندگی را بگیرد.

نکته: اگر ما بینیم روزبه‌روز همانندگی‌هایمان کم می‌شود و نسبت به من‌ذهنی‌مان می‌میریم و در نتیجه زندگی‌مان بهتر می‌شود، در این صورت بسیار جدی‌تر و صادق‌تر از قبل در این راه خواهیم بود و روی خود کار خواهیم کرد.

مکر شیطان هم در او پیچید، شکر

دیو هم خود را سیه‌رو دید، شکر

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۸۰۹)

خدا را شکر که مکر شیطان دامنش را گرفت و حيله و نیرنگ او به خودش بازگشت. و باز هم خدا را شکر که شیطان، من‌ذهنی، نتوانست جلوی زنده شدن انسان‌ها به خدا را بگیرد؛ بنابراین خود را سیه‌رو دید و سرشکسته و بی‌آبرو شد.

(قرآن کریم، سوره فاطر (۳۵)، آیه ۴۳)

«...وَلَا يَحِيقُ الْمَكْرُ السَّيِّئُ إِلَّا بِأَهْلِهِ...»

«...و این نیرنگ‌های بد جز نیرنگ‌بازان را در بر نگیرد...»

[نیرنگ‌بازان از جنس من‌ذهنی هستند. اگر آن‌ها نیرنگ به‌کار می‌برند و جلوی مردم را می‌گیرند و آن‌ها را از دینداری واقعی بازمی‌دارند، هرگز موفق نخواهند شد.]

آنچه می‌مالید در روی کسان

جمع شد در چهره آن ناکس، آن

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۸۱۰)

ناکس: بی‌قدر، حقیر و بی‌لیاقت، فرومایه، بدسرشت

هرچه آن فرد یهودی یا انسان من‌ذهنی در ظاهر مردم را پشیمان می‌کرد و می‌ترساند، همه آن بدی‌ها به چهره آن ناکس و نامرد که جلوی زنده شدن انسان‌ها به زندگی را می‌گرفت جمع شد.

نکته: ما باید مواظب باشیم و در خود بازبینی کنیم که آیا راه را برای خودمان و مردم باز می‌کنیم یا با ایجاد درد و من‌ذهنی جلوی این کار را می‌گیریم؟

آن که می‌درید جامهٔ خلق چُست

شد دریده آن او، ایشان درست

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۸۱۱)

چُست: چالاک

آن کسی که لباس حضور مردم را با من‌ذهنی‌اش می‌درید و مرتب در حال ایجاد خراب‌کاری و اخلال در کار ایشان بود، در نهایت مالِ خودش دریده و زندگی‌اش خراب شد، اما زندگی شخصی که روی خودش کار می‌کرد و تمام توجهش بر روی خودش متمرکز بود درست شد.

نکتهٔ ۱: ما باید حواسمان را روی خودمان متمرکز کنیم و از دیگر من‌های ذهنی که مرتب مزاحمان می‌شوند نترسیم، چراکه اگر کسی روی ما اثر مخرب می‌گذارد و در این راه مانع ایجاد می‌کند بالاخره بدبخت خواهد شد، ولی ما با تمرکز روی خود و ادامه دادن این کار آزاد خواهیم شد.

نکتهٔ ۲: انسان هم هشیاری جسمی و هم هشیاری حضور دارد. هشیاری جسمی یا ذهن آشکار می‌باشد، ولی هشیاری حضور، فضای گشوده‌شده عالم «غیب» است.

نکتهٔ ۳: ادارهٔ هر دو هشیاری به‌دست خداوند است؛ بنابراین ما باید فضا را باز کنیم تا خداوند قسمت نهد، هشیاری جسمی و قسمت آشکار، هشیاری حضور ما را اداره کند. باید توجه کنیم این کار از عهدهٔ من‌ذهنی بر نمی‌آید و ما هرگز با من‌ذهنی‌مان نمی‌توانیم زندگی‌مان را اداره کنیم.

(قرآن کریم، سورهٔ مؤمنون (۲۳)، آیهٔ ۹۲)

«عَالِمِ الْغَيْبِ وَالشَّهَادَةِ فَتَعَالَىٰ عَمَّا يُشْرِكُونَ.»

«دانای نهدان و آشکارا، از هرچه شریک او می‌سازند برتر است.»

(قرآن کریم، سورهٔ سجده (۳۲)، آیهٔ ۶)

«ذَلِكَ عَالِمُ الْغَيْبِ وَالشَّهَادَةِ الْعَزِيزُ الرَّحِيمُ.»

«اوست که دانای نهدان و آشکار است. پیروزمند و مهربان است.»

علتی بتر ز پندارِ کمال

نیست اندر جانِ تو ای ذودلال

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۱۴)

ذودلال: صاحبِ ناز و کرشمه

ای من‌ذهنی عشوه‌گر که هم خود و هم دیگران را فریب می‌دهی، در جان تو هیچ مرضی بدتر از

پندار کمال و «می‌دانم» من‌ذهنی وجود ندارد که براساس آن، دید خود را که براساس همانیدگی‌هاست کامل می‌پنداری و نسبت به همین دید، ناموس، درد و انقباض ایجاد می‌کنی و می‌رنجی.

نکته: کسی که پندار کمال دارد و می‌گوید «می‌دانم» کمال را در به‌دست آوردن همانیدگی‌ها، جور کردن و گذاشتن آن‌ها در پارک ذهنی خود می‌داند و باعث ایجاد حیثیت بدلی برای خود می‌شود. در نتیجه هرگز نمی‌تواند در برابر دانسته‌های دیگران که برخلاف دانش اوست فضا را باز کند و همیشه از دیگران می‌رنجد و درد ایجاد می‌کند.

در تگ جو هست سرگین ای فتی

گرچه جو صافی نماید مر تو را

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۱۹)

فتی: جوان، جوانمرد

ای جوان‌مرد، در اعماق جوی به‌ظاهر آرام ذهن و زیر این آرامش سطحی‌ات، انبوهی از سرگین دردهای حاصل از من‌ذهنی مثل خشم، ترس، حرص، انتقام‌جویی، نگرانی و اضطراب وجود دارد که با کمترین واکنش تو بالا می‌آیند. هرچند به دلیل داشتن پندار کمال و حیثیت بدلی من‌ذهنی، خود را بی‌عیب فرض می‌کنی و این جوی صاف و آرام به نظر می‌رسد.

کرده حق ناموس را صد من حدید

ای بسی بسته به بند ناپدید

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۴۰)

حدید: آهن

خداوند ناموس و پندار کمال من‌ذهنی را همانند صد من آهن کرده و به صورت زنجیری نامرئی بر دست‌وپای هشیاری انسان بسته‌است. چه بسیارند کسانی که به وسیله این زنجیر پنهانی و بند ناپدید در ذهن اسیرند، به طوری که نمی‌توانند به اشتباهشان اقرار کرده، درد هشیارانه بکشند و از ذهن آزاد شوند.

نکته ۱: کسی که ناموس دارد، خجالت می‌کشد تغییر کند و هیچ‌گاه نمی‌تواند بگوید تقصیر من بوده و من اشتباه کرده‌ام؛ در نتیجه به صورت تغییرناپذیر باقی می‌ماند.

نکته ۲: هنگامی که فضا را باز کرده و به «نمی‌دانم» خود اقرار می‌کنیم، در این صورت «قضا و کُنْ فَکَانَ» روی ما کار می‌کند، یعنی خداوند به‌جای ما قضاوت می‌کند و می‌گوید: «بشو و می‌شود.»

چون ملایک گوی: لا عِلْمَ لَنَا تا بگیرد دست تو عِلْمَتَنَا

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۱۳۰)

ای انسان، مانند فرشتگان که گفتند: «ما را دانشی نیست» بگو: «من علمی ندارم.» و دیگر به وسیله دانش من‌ذهنی که براساس پندار کمال و می‌دانم است فکر و عمل نکن تا «عِلْمَتَنَا» یعنی «خرد و دانشی که خدا به ما آموخته‌است» و این لحظه در اثر قضاوت و مقاومت صفر، فضاگشایی و مهم ندانستن آنچه ذهن نشان می‌دهد، از طرف «قضا و کُنْ فَکَانَ» می‌آید، دست را بگیرد و تو را از ذهن بیرون کشد.

نکته: در اثر فضاگشایی و توجه نکردن به آنچه ذهن نشان می‌دهد، متوجه می‌شویم دانش ذهنی دانش نیست.

(قرآن کریم، سوره بقره (۲)، آیه ۳۲)

«قَالُوا سُبْحَانَكَ لَا عِلْمَ لَنَا إِلَّا مَا عَلَّمْتَنَا إِنَّكَ أَنْتَ الْعَلِيمُ الْحَكِيمُ.»

«گفتند: منزهی تو. ما را جز آنچه خود به ما آموخته‌ای دانشی نیست. تویی دانای حکیم.»

چه چگونه بُد عدم را؟ چه نشان نهی قَدَم را؟

نگر اولین قَدَم را که تو بس نکو نهادی

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۸۴۲)

قَدَم: دیرینگی، قدیم (مقابل حدوث)

ای انسان، چرا سعی در فهمیدن چگونگی عدم داری؟ چرا مرکزت را که از جنس خدا و بی‌مکان و بی‌فرم است، با همانیده شدن و مهم دانستن آنچه ذهن نشان می‌دهد و آوردن آن‌ها به مرکز، نشان‌دار می‌کنی؟ عدم به وسیله ذهن قابل فهم نیست، بلکه باید به آن تبدیل شوی. پس نگاه کن تا این لحظه را که اولین قدم از بقیه زندگی توست، با فضاگشایی درست برداشته و مرکزت را عدم کنی، زیرا نهاد تو بسیار نیکو و از جنس زندگی‌ست.

نکته: اگر مرکزمان عدم باشد، حال زندگی را داریم و در نتیجه همیشه حالمان خوب است، اما اگر با همانیده شدن با چیزها خود را نشان‌دار کنیم، در این صورت هشیاری جسمی پیدا کرده و حالمان با کم و زیاد شدن همانیدگی و قضاوت‌ها بد و خوب می‌شود.

گفتم دوش عشق را: ای تو قرین و یارِ من هیچ مباش یک نفس غایب از این کنارِ من

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۸۲۹)

[وقتی این لحظه در اثر فضاگشایی مرکز عدم شد،] به عشق یا خداوند گفتم: «که بهترین قرین و یارِ اصلی من تو هستی نه من‌ذهنی و انسان‌ها، پس من دیگر تصمیم گرفته‌ام حتی یک لحظه از عشق تو دور نشوم و همیشه با فضاگشایی مرکز عدم نگه دارم. پیش من بمان و از کنارِ من نرو».

از قرین بی قول و گفت‌وگوی او خو بدزد دل نهان از خوی او

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۶۳۶)

دل انسان بدون هیچ گفت‌وگویی، به‌طور پنهانی و از طریق ارتعاش، خو و سیرت همنشینی را که با او قرین شده‌است می‌دزدد.

نکته: هنگامی که نمی‌خواهیم آفلین را به مرکزمان راه دهیم، در این صورت باید بسیار مواظب قرین‌های خود باشیم، چراکه با هرکس قرین شویم دلمان از او اثر می‌پذیرد.

می‌رود از سینه‌ها در سینه‌ها

از ره پنهان، صلاح و کینه‌ها

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۴۲۱)

هم صفات و انرژی‌های خوب هشیاری حضور و زندگی و هم انرژی‌های بد و مخرب درد و من‌ذهنی، به‌طور پنهانی و از طریق ارتعاشی که با چشم دیده و با ذهن مجسم نمی‌شود، از مرکز انسانی به مرکز انسان دیگر راه پیدا می‌کنند.

نکته: اگر فضا را باز کنیم، از دل خداوند خو می‌دزدیم، و اگر فضا را ببندیم، از دلِ من‌ذهنی خودمان یا من‌های ذهنی دیگر بدی، درد و رنجش را می‌دزدیم.

گرگ درنده‌ست نفسِ بد، یقین

چه بهانه می‌نهی بر هر قرین؟

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۸۵۶)

ای انسان، به‌طور قطع و یقین من‌ذهنی‌ای که با تو بزرگ شده، خطرناک‌ترین دشمن و بدترین قرین است که همچون گرگی درنده، همه‌چیز خودت و دیگران را خراب و تباہ می‌کند. پس تو نباید با سبب‌سازی بهانه‌تراشی کنی و همه‌چیز را گردن قرین‌های بیرونی بیندازی.

نکته ۱: اگر هر لحظه که ذهن می‌خواهد چیزی را به مرکزمان بیاورد، «لا أُحِبُّ الْآفَلین» بگوییم و همانندگی‌ها را از مرکزمان دور کنیم، در این صورت گرگ من‌ذهنی‌مان هرگز نخواهد توانست ما را بدرد.

نکته ۲: دریدن هشیاری انسان توسط ذهن همان به مرکز آمدن آفلین می‌باشد، چراکه در این صورت همواره برای از دست ندادن آن‌ها دچار ترس، استرس، اضطراب، نگرانی و خشم خواهیم شد.

بر قرین خویش مَفْزا در صِفَت

کآن فراق آرد یقین در عاقبت

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۵۱۴)

ای انسان، در صفت رفتار و حرف زدن با من‌ذهنی، بر قرین اصلی خود که خداوند و عشق است، پیشی‌نگیر و به او مجال سخن گفتن بده. یعنی با فضاگشایی و مرکز عدم ذهن‌ت را خاموش کن تا زندگی از طریق تو سخن بگوید و شراب عشق، شادی و آرامش را در جام تو بریزد. در غیر این صورت، بدون شک اتصال تو با خداوند و انسان‌های زنده‌شده به او قطع خواهد شد.

نکته ۱: ما در این لحظه دو قرین داریم، یکی من‌ذهنی خودمان و دیگری خداوند. اگر در ذهن تندتند حرف بزنیم، من‌ذهنی را انتخاب کرده‌ایم و اگر صبورانه فضاگشایی کنیم قرین خداوند شده‌ایم. واقعاً چرا باید از بین این دو، قرین بد را برگزینیم؟

نکته ۲: وقتی ما آفلین را تندتند به مرکزمان می‌آوریم و برحسب آن‌ها حرف می‌زنیم، به زندگی مجال نمی‌دهیم که از طریق ما حرف بزند و اگر هم به ما چیزی بگوید اصلاً نمی‌شنویم.

تا کنی مر غیر را حَبْر و سَنی خویش را بدخُو و خالی می کنی

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۱۹۶)

حَبْر: دانشمند، دانا
سَنی: رفیع، بلند مرتبه

اگر به جای پرهیز و تمرکز روی خود، روی دیگران کار کنی و بخواهی با نصیحت‌های من‌ذهنی‌ات آن‌ها را بزرگ و دانشمند نمایی، به راه راست هدایت کنی و عقلشان بدهی، درواقع خودت را از جنس من‌ذهنی می‌سازی، یعنی در نهایت بدخو و خالی از انرژی زنده زندگی می‌شوی.

مردۀ خود را رها کرده‌ست او

مردۀ بیگانه را جوید رَفو

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۵۱)

انسان نادان، مردۀ من‌ذهنی خود را رها کرده و به‌جای این‌که روی خود کار کند، با من‌ذهنی‌اش به‌دنبال اصلاح و زنده کردن من‌های ذهنی دیگر است، درحالی‌که او با من‌ذهنی مردم را بیشتر به‌سوی مردگی می‌کشانند. بدین ترتیب او ایرادهای خود را نمی‌بیند و مشغول ایرادگیری از دیگران است.

دیده آ، بر دیگران، نوحه‌گری

مدتی بنشین و، بر خود می‌گری

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۴۷۹)

[انسانی که به مرکز همانیده و پُر از دردش آگاه شده، با خود می‌گوید] ای چشم من، تا به حال برای دیگران گریه کرده‌ای و می‌خواستی آن‌ها را عوض کنی، اکنون بیا با فضاگشایی به دردهای ناشی از همانیدگی‌هایت بنگر و مدتی بر حال زارِ خودت گریه کن، چراکه حال تو از همه آسَف‌بارتر است. پس از این به بعد به دیگران کاری نداشته باش و فقط روی خودت کار کن و به اصلاح خود پرداز.

جسم خاک از عشق بر افلاک شد

کوه در رقص آمد و چالاک شد

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۵)

هنگامی که مرکز انسان با فضاگشایی‌های پی‌درپی عدم شد، این جسم خاکی که از مواد شیمیایی درست شده در اثر تبدیل شدن به هشیاری حضور، در آسمان فضای یکتایی اوج گرفت. کوه ذهن نیز که مانند سنگی سفت و بی‌حرکت بود، به رقص آمد و انسان از من‌ذهنی به هشیاری نظر زنده شد.

عشق جانِ طور آمد، عاشقا!

طور مست و خرّ موسی صاعقا

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۶)

خرّ موسی صاعقا: موسی بیهوش افتاد.

ای عاشق، همان‌طور که عشق به کوه طور جان بخشید، آن را مست کرد و خرد و متلاشی نمود، تا حدی که موسی از عظمت این واقعه بی‌هوش بر زمین افتاد، انسان هم وقتی فضای درونش باز شود و زندگی بر کوه من‌ذهنی او تجلی کند، این کوه متلاشی شده، انسان فضاگشا نسبت به هشیاری جسمی می‌میرد و با خدا یکی می‌شود.

(قرآن کریم، سوره اعراف (۷)، آیه ۱۴۳)

«وَلَمَّا جَاءَ مُوسَىٰ لِمِيقَاتِنَا وَكَلَّمَهُ رَبُّهُ قَالَ رَبِّ أَرِنِي أَنظُرَ إِلَيْكَ ۚ قَالَ لَنْ نَرَاكَ إِلَّا بِإِذْنِي وَلَكِنْ أَنْظُرْ إِلَى الْجَبَلِ فَإِنِ اسْتَقَرَّ مَكَانَهُ فَسَوْفَ نَرَاكَ ۖ فَلَمَّا تَجَلَّىٰ رَبُّهُ لِلْجَبَلِ جَعَلَهُ دَكًّا وَخَرَّ مُوسَىٰ صَعِقًا ۖ فَلَمَّا أَفَاقَ قَالَ سُبْحَانَكَ تُبْتُ إِلَيْكَ وَأَنَا أَوَّلُ الْمُؤْمِنِينَ.»

«چون موسی به میعادگاه ما آمد و پروردگارش با او سخن گفت، گفت: ای پروردگار من، بنمای، تا در تو نظر کنم. گفت: هرگز مرا نخواهی دید. به آن کوه بنگر، اگر بر جای خود قرار یافت، تو نیز مرا خواهی دید. چون پروردگارش بر کوه تجلی کرد، کوه را خرد کرد و موسی بیهوش بیفتاد. چون به هوش آمد گفت: تو منزهی، به تو بازگشتم و من نخستین مؤمنانم.»

با لبِ دمساز خود گر جُفتمی

همچو نی من گفتنی‌ها گفتمی

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۷)

اگر با فضاگشایی مرکز را عدم نگه دارم، آفلین را به مرکزم نیاورم، کوه ذهنم خرد شود و با

لب دمساز خود، لب خداوند، جفت و قرین شوم، مانند نی توسط او نواخته می‌شوم و تمام گفتنی‌ها یعنی اسرار عشق و یکی شدن با خدا را می‌گویم.

نفس و شیطان هر دو یک تن بوده‌اند در دو صورت خویش را بنموده‌اند

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۰۵۳)

نفس و شیطان هر دو دراصل از یک جنس بوده‌اند، اما در ظاهر به دو صورت متفاوت نمایان شده‌اند، یکی به صورت من‌ذهنی در انسان و دیگری هم به صورت شیطان که نیروی همانندگی و درد این جهان است.

نکته ۱: من‌ذهنی ما که از جنس شیطان است به خداوند سجده نمی‌کند. او از روی حسادت به انسان‌هایی که به خدا زنده هستند مثل مولانا، حافظ و فردوسی نیز سجده نکرده و برای حرف‌های آن‌ها ارزش قائل نمی‌شود. تا جایی پیش می‌رود که درد و خراب شدن زندگی و روابطش او را مجبور می‌کند تا به حرف بزرگان گوش دهد. پس ما باید در خودمان بازبینی کنیم که آیا حسادت داریم یا نه؟

نکته ۲: تا زمانی که ما با من‌ذهنی و سبب‌سازی عمل کنیم، به هیچ‌جایی نخواهیم رسید.

چون فرشته و عقل، کایشان یک بُدند بهر حکمت‌هاش دو صورت شدند

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۰۵۴)

مانند فرشته یا همان فضای گشوده‌شده و عقل کل یا همان خداوند که از یک جنس هستند، ولی به دلیل حکمت‌های خداوند به دو صورت جلوه کرده‌اند.

نکته ۱: درواقع انسان در فضای گشوده‌شده به خداوند سجده می‌کند، اما وقتی فضا را می‌بندد و در ذهن دچار سبب‌سازی و انقباض می‌شود، به خداوند سجده نمی‌کند؛ چراکه او در این حالت از جنس شیطان می‌گردد.

نکته ۲: ما باید از خودمان سؤال کنیم آیا عبادت ما واقعاً عبادت است؟ آیا کاری که انجام می‌دهیم از روی تسلیم است؟ آیا ما فقط در توهم به خدا سجده می‌کنیم درحالی‌که مشغول بزرگ کردن من‌ذهنی هستیم؟

گر نبودی عشق، هستی کی بُدی؟

کی زدی نان بر تو و کی تو شدی؟

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۰۱۲)

اگر عشق نبود، چگونه ممکن بود که جهان هستی و انسان پدید آید؟ چگونه نان و غذا می‌توانست جزو وجود تو شود و بدنت را بسازد؟

نان تو شد از چه؟ ز عشق و اشتها

ورنه نان را کی بُدی تا جان رهی؟

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۰۱۳)

چرا نان به وجود تو تبدیل شد؟ به علت عشق و اشتهای تو به نان، و الا کی ممکن بود که نان راهی به بدن و جان تو پیدا کند؟

عشق نانِ مرده را می‌جان کند

جان که فانی بود، جاویدان کند

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۰۱۴)

عشق است که به نان مرده و بی‌جان، جان عطا می‌کند و جان من‌ذهنی را اگر فنا شود جاودان می‌کند؛ یعنی انسانی که با فضاگشایی من‌ذهنی‌اش را فنا کند جاویدان می‌شود.

كُنْتُ كَنْزًا رَحْمَةً مَخْفِيَةً

فَابْتَعَتْهُ أُمَّةٌ مَهْدِيَةً

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۶۴)

خداوند می‌گوید: «من گنجینه رحمت و مهربانی پنهان بودم، پس امتی هدایت‌شده را برانگیختم.»

نکته: انسان با فضاگشایی تحت هدایت خداوند قرار می‌گیرد.

بهر اظهار است این خلق جهان تا نماید گنج حکمت‌ها نهان

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۰۲۸)

همه خلق جهان، از این رو آفریده شده‌اند که خداوند بتواند خودش را از طریق آن‌ها بیان کند، تا گنج حکمت‌ها پوشیده و نهان نماند.

نکته: خداوند در انسان خودش را از طریق فضای گشوده‌شده بیان می‌کند.

کُنْتُ كَنْزًا كَفْتُ مَخْفِيًّا سَنُو جوهر خود گم مکن، اظهار شو

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۰۲۹)

این قول را بشنو که حضرت حق فرمود: «من گنجی مخفی بودم.» پس گوهر درونی، هشیاری خالص حضور خود را با ماندن در ذهن و همانیده شدن با چیزها میپوشان، بلکه با فضاگشایی در برابر اتفاقات آن را آشکار کن.

گنج مخفی بُد ز پُری چاک کرد خاک را تابان‌تر از افلاک کرد

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۸۶۲)

خداوند مانند گنجی نهان بود که از شدت فزونی و پُری، هستی را شکافت تا خود را از طریق خلق جهان بیان کند. او جسم خاکی انسان را به شرط فضاگشایی و کنار رفتن من‌ذهنی، از کُراتِ نورانی آسمان نیز درخشان‌تر کرد.

حدیث

«كُنْتُ كَنْزًا مَخْفِيًّا فَأَحْبَبْتُ أَنْ أُعْرَفَ فَخَلَقْتُ الْخَلْقَ لِكَيْ أُعْرَفَ.»

«گنجی نهان بودم، دوست داشتم شناخته شوم، مخلوق را آفریدم که شناخته شوم.»

گنج مخفی بُد ز پُری جوش کرد خاک را سلطانِ اَطلس پوش کرد

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۸۶۳)

خداوند مانند گنجی نهان بود که از شدت اوصاف کمال، جوشیدن گرفت و جسم خاکی انسان را

که از مواد شیمیایی آفریده شده، لباس حضور پوشاند تا انسان به بی‌نهایت و ابدیت او زنده شده، انرژی زنده زندگی را در کائنات پخش کند.

حدیث

«كُنْتُ كَنْزًا مَخْفِيًّا فَأَحْبَبْتُ أَنْ أُعْرَفَ فَخَلَقْتُ الْخَلْقَ لِكَيْ أُعْرَفَ.»

«گنجی نهان بودم، دوست داشتم شناخته شوم، مخلوق را آفریدم که شناخته شوم.»

آفرین بر عشقِ کلِ اوستاد

صد هزاران ذره را داد اتحاد

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۷۲۷)

آفرین بر عشقِ اُستادِ کُل، خداوند! که صدها هزار ذره را با اکسیر عشق متحد کرد.
نکته ۱: وقتی از ذهن خارج شده و هشیارانه اتحاد خود با خداوند را درک می‌کنیم به یک عشق، عشق کل، زنده می‌گردیم.
نکته ۲: هر کس خودش مسئول است که به خداوند زنده شود و هیچ‌کس مسئول زنده شدن دیگری به خداوند نیست.

همچو خاکِ مُفترِق در ره‌گذر

یک سبوشان کرد دستِ کوزه‌گر

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۷۲۸)

مُفترِق: جداشونده، پراکنده، جدا

موجودات مانند خاک‌های پراکنده در راه‌ها هستند که دست هنرمند کوزه‌گر، خداوند آن‌ها را به صورت کوزه‌ای واحد درآورده‌است.
[انسان‌ها نیز وقتی زندگی را در خودشان و دیگران شناسایی کنند، حس تفرقه و دشمنی میان آن‌ها از بین می‌رود و دیگر با من‌ذهنی و پندار کمال یکدیگر را بی‌ارزش فرض نمی‌کنند.]

کِتْحَادِ جِسْمِ هَايِ آبِ وَ طِينِ هست ناقص، جان نمی‌ماند بدین

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۷۲۹)

طین: گِل

همان‌طور که اتحاد و همبستگی جسم که بر مبنای آمیختن آب و گِل پدید می‌آید ناقص است و با اتحادِ روح‌ها خیلی فرق دارد، اتحادِ دو من‌ذهنی هم که از جنس جسم بوده و براساس هشیاری جسمی عمل می‌کنند، دارای نقص است و مانند اتحادِ زندگی با زندگی نیست.

منطقی کز وحی نبُود، از هواست همچو خاکی در هوا و در هبّاست

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۶۶۸)

منطق: سخن، حرف

هَبّا: مخفف هَبّاء به معنی ذرات پراکنده گرد و غبار در هوا که در شعاع آفتاب از روزن دیده شود. مجازاً به معنی حقیر و ناچیز

حرف و سخنی که از فضای گشوده شده نیاید قطعاً از هوای نفس و از من‌ذهنی نشأت می‌گیرد. این حرف مانند گرد و غباری پراکنده در هواست که هیچ ارزشی ندارد. **نکته:** ما فکر می‌کنیم که وحی فقط مخصوص پیامبران بوده و انسان‌های دیگر قابلیت دریافت آن را ندارند، اما مولانا به ما می‌گوید که اگر فضا را باز کنیم می‌توانیم منبع دریافت وحی شده و با ایجاد فکرهای نو دست به صنّع بزنیم.

گر نماید خواجه را این دم غلط زَاوَلِ وَالنَّجْمِ بَرخَوَانِ چَند خَط

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۶۶۹)

[مولانا می‌گوید] ای خواجه، اگر این حرفی که می‌زنم به‌نظرت غلط می‌آید، پس از ابتدای سوره نجم چند خط را بخوان.

تا که ما یَنطِقُ مُحَمَّدٌ عَنْ هَوَىٰ إِنْ هُوَ إِلَّا بَوْحِيَّ اِحْتَوَىٰ

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۶۷۰)

تا بررسی به آیه‌ای که می‌گوید: «محمد(ص) از روی هوای نفس و همانندگی‌ها سخن نمی‌گوید. هرچه او می‌گوید چیزی جز وحی الهی نیست.»

در این‌جا محمد نماد هر انسانی است که با شناسایی و انداختن همانندگی‌ها، تسلیم و فضاگشایی مرکز خود را عدم می‌کند و خداوند می‌تواند از طریق او بیافریند. بنابراین منطق و سخنان ما هم می‌تواند از منبع وحی و فضای گشوده‌شده درون بیاید.

نکته ۱: ما نباید وحی را فقط مختص بزرگان و پیغمبران بدانیم. وحی درجات مختلفی دارد، زندگی می‌تواند از طریق هر انسان فضاگشایی بیافریند؛ فرق اساسی انسان و حیوان در همین است.

نکته ۲: ما نباید هر لحظه آنچه را که ذهنمان نشان می‌دهد مهم بدانیم و آن را به مرکزمان بیاوریم و با توجه کردن به یک فکر همانیده، مرکز خود را تبدیل به جسم کنیم و براساس من‌ذهنی زندگی کنیم. این‌جور زندگی سبب ایجاد تخریب، درد، ستیزه، جنگ و جدایی است. ما با فکر و عمل براساس من‌ذهنی نه‌تنها به خود، بلکه به زمین و جهان پیرامون خود صدمات جبران‌ناپذیری وارد می‌کنیم.

(قرآن کریم، سوره نجم (۵۳)، آیه ۱-۴)

«وَالنَّجْمِ إِذَا هَوَىٰ. مَا ضَلَّ صَاحِبُكُمْ وَمَا غَوَىٰ. وَ مَا يَنْطِقُ عَنِ الْهَوَىٰ. إِنْ هُوَ إِلَّا وَحْيٌ يُوحَىٰ.»

«قسم به آن ستاره چون پنهان شد، که یار شما نه گمراه شده و نه به راه کج رفته‌است. و سخن از روی هوی نمی‌گوید. نیست این سخن جز آنچه بدو وحی می‌شود.»

[آن ستاره پنهان‌شده نماد حضور، اصل و خدایت ماست. و یار هم به همین حضور و خدایت ما اشاره دارد، یعنی اصلمان از بین نرفته و ما به‌عنوان هشیاری همیشه هستیم.]

هشیار کجا داند بی‌هوشی مستان را؟

بوجهل کجا داند احوال صحابی را؟

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۷۸)

انسانی که هشیاری جسمی دارد و در ذهن زندگی می‌کند، از احوال معنوی عارفان بی‌خویش و انسان‌های زنده‌شده به خدا که در فضای یکتایی این لحظه ساکنند، چه خبر دارد؟ مسلماً هیچ

خبر!

به عنوان مثال ابوجهل از اصحاب خالص رسول چه خبر دارد؟
[به بیانی دیگر یک من ذهنی قوی و شدت یافته که زندگی را انکار می کند، نمی تواند احوال درونی کسی را که به زندگی زنده است بفهمد].

استاد خدا آمد بی واسطه صوفی را

استاد کتاب آمد صابی و کتابی را

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۷۸)

صابی: پیرو فرقه صابئین، صابئ

خداوند استاد بی واسطه صوفیان است، یعنی اگر انسان با فضاگشایی مرکزش را عدم کند، می تواند به صورت مستقیم و بی واسطه به خرد و برکات زندگی دست یابد.
حال آن که کتاب وسیله تعلیم اهل کتاب است و انسان هایی که من ذهنی دارند و در ذهن زندگی می کنند، باید بر اساس افکار همانیده ذهنشان فکر و عمل کنند. آن ها به علم و خرد خداوند دسترسی ندارند.

چون محرم حق گشتی، وز واسطه بگذشتی

بربای نقاب از رخ، خوبان نقابی را

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۷۸)

وقتی فضای درونت را باز کردی و از جنس خدا و محرم او شدی و از حجاب علل، سبب سازی ها و واسطه ذهن گذشتی، نقاب از رخسار مهرویان پرده نشین و عارفان بزرگ بردار. آن موقع انسان هایی مثل مولانا و کتاب های معنوی اسرارشان را به تو می گویند و تو می توانی آن ها را درک کنی.

آسمان شو، ابر شو، باران ببار

ناودان بارش کند، نبود به کار

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۴۹۰)

تو نیز آسمان درون را با فضاگشایی و مهم ندانستن هر آنچه ذهن نشان می دهد باز کن، تبدیل به ابر زندگی و عدم شو و پس از آن باران ببار یعنی سخن بگو، انرژی، عشق، خرد و برکات

زندگی را پخش کن. هرچند از ناودان که نماد ذهن همانیده است نیز آب فرو می‌ریزد، اما آن آب آلوده بکار نمی‌آید یعنی به‌درد نمی‌خورد و مؤثر نیست.

آب اندر ناودان عاریتی‌ست

آب اندر ابر و دریا فطرتی‌ست

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۴۹۱)

آب در ناودان جنبه عاریتی دارد، یعنی ناودان از خودش آب ندارد بلکه آب باران با گل و لای پشت‌بام در ناودان می‌ریزد. درست مانند انسانی که از طریق من‌ذهنی خود را بیان می‌کند، حرف‌هایش از باورها، کتاب‌ها و جهان بیرون قرض گرفته شده و بیهوده است؛ اما آب در ابر و دریا جنبه ذاتی و فطری دارد، یعنی خلاقانه و خودجوش است. وقتی انسان از طریق فضاگشایی و مرکز عدم سخن می‌گوید، حرف‌هایش از طرف زندگی و خرد کل است و خدا از طریق او حرف می‌زند.

فکر و اندیشه‌ست مثل ناودان

وَحی و مکشوف است ابر و آسمان

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۴۹۲)

وَحی: کلامی که ادراک آن از حواس ظاهری آدمی پوشیده‌است. در لفظ به‌معنی اشاره سریع و پنهان است. مکشوف: مکاشفات روحی، الهامات ربّانی

فکر و اندیشه همانیده مانند ناودانی‌ست که آب باران را از خود عبور می‌دهد، اما آن فکر و اندیشه‌ای که با فضاگشایی از طرف زندگی به دل انسان می‌آید، وحی و الهام الهی بوده، مانند ابر و آسمان است که موجب بارش باران می‌شود.

آب باران باغ صدرنگ آورد

ناودان همسایه در جنگ آورد

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۴۹۳)

آب باران باغی پر از گل‌های رنگین پدید می‌آورد، اما آبی که از ناودان به خانه همسایه فرومی‌ریزد، موجب شکایت و اعتراض او می‌شود.

نکته: ناودان نماد من‌ذهنی است و آب باران نماد زندگی. بنابراین طبق این بیت هرگاه ما به ذهن بیفتیم و از طریق من‌ذهنی عاریتی فکر و عمل کنیم، با دوست، همسایه و خانواده‌مان به دعوا و ستیزه می‌افتیم. درحالی‌که اگر با فضاگشایی اجازه می‌دادیم زندگی از طریق ما سخن بگوید، گل حضور ما شکفته می‌شد و هیچ ستیزه‌ای در کار نبود.

ره آسمان درون است، پر عشق را بجناب

پر عشق چون قوی شد، غم نردبان نماند

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۷۷۱)

راه رسیدن به آسمان فضای گشوده‌شده از درون انسان است. پس با گشودن فضای درونت هشیاری حضور را از فضای ذهن آزاد کن و پر عشق را به حرکت دریاور، چراکه وقتی با استمرار در فضاگشایی و اجتناب از آوردن چیزهای ذهنی به مرکز، بال و پر عشق قوی شود و هشیاری حضور بالا رود، دیگر با سبب‌سازی ذهنی به فکر نردبان نخواهی بود.

هله عاشقان بکوشید که چو جسم و جان نماند

دل‌تان به چرخ پرد چو بدن گران نماند

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۷۷۱)

ای عاشقان، هر لحظه با فضاگشایی هشیارانه بکوشید که آنچه ذهن نشان می‌دهد به مرکزتان نیاید تا جایی که چیزی از جسم و جان من‌ذهنی باقی نماند. در این حالت دل‌تان عدم شده و به‌سوی چرخ آسمان پر می‌کشد، چراکه دیگر از سنگینی همانیدگی‌های جسم رها شده‌است.

دل و جان به آب حکمت ز غبارها بشوید

هله تا دو چشم حسرت سوی خاکدان نماند

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۷۷۱)

مرکزت را از غبار همانیدگی‌ها پاک کن و آن را با آب حکمت خداوند بشوی تا عدم شود؛ زیرا تنها در این صورت است که چشمان من‌ذهنی در حسرت رسیدن به چیزهای این‌جهانی ناامید و سرخورده نمی‌ماند.

من ز حق درخواستم کای مُستَعان

بر قرائت من حریصم همچو جان

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۸۶۲)

مُستَعان: یاری خواسته شده، یعنی کسی که از او استعانت کنند و یاری خواهند.

بی‌گره: بدون اشکال

[داستان مثنوی دربارهٔ مرد فقیر نابینایی است که مهمانی بر او وارد شد و شب‌هنگام دید که مرد نابینا قرآن می‌خواند. با تعجب پرسید تو که نمی‌بینی چگونه می‌خوانی؟ فقیر پاسخ داد: من از خداوند درخواست کردم: «ای یاری‌کننده، من بسیار بر خواندن حریص و مشتاقم و آن را مانند جانم دوست دارم.»

نکته: ما باید کتابی را که زندگی در مرکزمان می‌نویسد بخوانیم، نه کتابِ من‌ذهنی را.

نیستم حافظ، مرا نوری بده

در دو دیده وقتِ خواندن، بی‌گره

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۸۶۳)

[مرد نابینا در ادامه، خطاب به خداوند می‌گوید: «من نمی‌توانم قرآن را از حفظ بخوانم چون حافظ آن نیستم. پس نوری به چشمان من عطا کن که هنگام خواندن بدون هیچ اشکال و ایرادی بخوانم.»

نکته: ما هم به زندگی می‌گوییم که دیگر نمی‌خواهیم با چشم ذهن ببینیم، به ما کمک کن چشمِ عدممان را بازگردان و اجازه بده با چشمان تو ببینیم.

باز ده دو دیده‌ام را آن زمان

که بگیرم مُصَحَف و خوانم عیان

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۸۶۴)

خداوندا، زمانی که می‌خواهم قرآن را در دست بگیرم و آشکارا بخوانم، دو چشمانم را به من بازگردان.

آمد از حضرت ندا کای مردِ کار

ای به هر رنجی به ما امیدوار

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۸۶۵)

مردِ کار: آن‌که کارها را به‌نحو احسن انجام دهد، ماهر، استاد، حاذق، لایق، مرد کار الهی

آن‌گاه از بارگاه الهی خطاب به مرد نابینا ندا آمد ای کسی که بدون ایجاد کارافزایی اهل کار روی خودت بوده، در هر رنج و سختی فضا را باز می‌کنی و به‌جای سبب‌سازی با ذهن به برکت فضای گشوده‌شده امیدوار هستی.

حُسنِ ظَنِّ است و امیدی خوش تو را

که تو را گوید به هر دم برتر آ

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۸۶۶)

در تو یک حُسنِ ظَنِّ و امیدواری خوبی وجود دارد که وقتی فضا را باز می‌کنی تو را به رحمت ما نیک‌گمان کرده و از هرگونه شک و تردید دور می‌کند، و همین امیدواری و بینش زیبا و خردمندانه توست که دستت را می‌گیرد و در درون به تو می‌گوید: «لحظه‌به‌لحظه از روی همانیدگی‌ها بلند شو، به‌سوی ما بیا و به مقام بالاتری برو.»

هر زمان که قصد خواندن باشدت

یا ز مُصحفها قِرائت بایدت

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۸۶۷)

هر لحظه که حقیقتاً قصد خواندن داشته باشی یا لازم ببینی که از نسخه‌های دیگر قرآن یا سایر کتب مقدس بخوانی.

من در آن دم وادهم چشم تو را

تا فروخوانی، مُعَظَّم جوهرا

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۸۶۸)

من در آن لحظه چشم تو را بینا می‌کنم تا بتوانی حروف قرآنی را بخوانی.

نکته: بنابراین اگر ما صمیمانه فضا را باز کرده و از آوردن اجسام به مرکزمان اجتناب کنیم،

در این صورت خداوند چشم عدم بین ما را بینا می‌کند تا این «معظم جوهر» یا همان ذات اصلی و قرآن درون خود را بخوانیم.

فرشته‌ای کُنت پاک، با دو صد پر و بال که در تو هیچ نماند، کدورت بشری

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۰۵۶)

[مولانا از جانب زندگی خطاب به انسان می‌گوید:] اگر واقعاً فضا را باز کنی و در این کار مداومت داشته باشی، من به تو پر و بالی از هشیاری خواهم داد که بتوانی از روی صدها همانندگی پیری و در اثر قدرت فضای گشوده شده دیگر هیچ گرفتگی و کدورت بشری در تو باقی نماند.

عاشقِ حالی، نه عاشق بر منی بر امیدِ حال بر من می‌تنی

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۴۲۸)

[خداوند به انسانی که من‌ذهنی دارد می‌گوید:] ای انسان، تو عاشق من نیستی و نمی‌خواهی به من زنده شوی، بلکه عاشق حالِ خوشی هستی که از همانندگی‌های مرکزت می‌گیری، می‌خواهی حالِ من‌ذهنی‌ات خوب شود و تنها به امید رسیدن به همان حالِ خوش است که نامم را بر زبان می‌آوری، و مرا عبادت می‌کنی تا همانندگی‌هایت را زیاد کنم.

نکته: بنابراین کسی که هشیاری جسمی دارد و در راه زنده شدن به بی‌نهایت خداوند تلاشی نمی‌کند، چنین شخصی فقط به دنبال حال خوب است و به هیچ ثمری دست نخواهد یافت.

پس تو را هر غم که پیش آید ز درد بر کسی تهمت مننه، بر خویش گرد

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۹۱۳)

پس اگر در اثر وجود من‌ذهنی که حاصلی جز درد و رنج ندارد، غم و اندوهی به تو رسید، کسی را متهم نکن، بلکه فضا را بگشا و به درون خود نگاه کن، ببین کدام جسم آفل و یا همانندگی را به مرکزت آوردی و براساس آن فکر و عمل کردی.

چون که قبضی آیدت ای راهرو آن صلاح توست، آتش دل مشو (مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۷۳۴)

قبض: گرفتگی، دلتنگی و رنج
آتش دل: دل سوخته، ناراحت و پریشان حال

ای کسی که در مسیر فضاگشایی و زنده شدن به زندگی قدم گذاشته‌ای، هرگاه در اثر وجود یک همانندگی و آمدن جسم به مرکزت، قبض و ناراحتی برایت پیش آمد، بدان که آن به صلاح توست و یک پیغام از طرف زندگی است تا به جای خشم و واکنش نشان دادن فضا را باز کرده و از خرد زندگی بهره‌مند شوی.

چون که قبض آید تو در وی بسط بین تازه باش و چین میفکن در جبین (مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۷۳۹)

جبین: پیشانی

اگر اتفاقی باعث قبض و ناراحتی در تو شد، به آنچه ذهن نشان می‌دهد توجه نکن و آن را به مرکزت راه نده، بلکه در آن اتفاق فرصت بسط و فضاگشایی را ببین، به این ترتیب هر لحظه از طریق فضای گشوده شده فکر و عمل کن و با واکنش نشان دادن چهره‌ات را اندوهگین نکن.

نکته ۱: بیشتر مردم فکر می‌کنند از طریق غم و غصه می‌توانند به جایی برسند.

نکته ۲: پیغام تمام قبض‌هایی که تجربه می‌کنیم این است که ما در فضای «لأحبَّ الآفلین» نیستیم و جسمی را به مرکز خود راه داده‌ایم.

قبض دیدی چاره آن قبض کن زان که سرها جمله می‌روید ز بُن (مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۶۲)

بُن: ریشه

اگر این لحظه در درون خود گرفتگی و انقباضی حس کردی، خشمگین شدی و رنجیدی، مطمئن باش که چیز این جهانی به مرکزت آمده. در این صورت برای این حالت چاره‌ای بیندیش، یعنی

فضاگشایی کن تا آن چیز از مرکزت خارج شده و از ذهن بیرون بیایی، چراکه شاخ و برگ همانندگی و درد و نتایج بد آن‌ها از ریشهٔ تدبیر با من‌ذهنی می‌روید.

بسط دیدی، بسط خود را آب ده

چون برآید میوه، با اصحاب ده

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۶۳)

اگر فضا را گشودی و حالت انبساط را تجربه کردی، به این کار ادامه بده و دائم در حال انبساط باش، چراکه این حالت حتماً ثمرهٔ نیکو خواهد داشت و آن‌گاه که استمرار در فضاگشایی باعث شد تا به زندگی ارتعاش کنی، این حاصل و میوهٔ فضاگشایی را که ارتعاش به حضور و چیزهای خوب در بیرون است، با دیگران به اشتراک بگذار تا آن‌ها نیز زنده شدن به زندگی و مرکز عدم را تجربه کنند.

پیش از آن کاین قبض زنجیری شود

این که دل‌گیری‌ست، پاگیری شود

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۵۱)

پیش از آن‌که انقباض ناشی از همانندگی‌ها به زنجیری مبدل شود و همین دل‌گیری‌های کوچک که در اثر بی‌مرادی بر تو عارض شده وسعت یابد و تو را گرفتار سازد، بهتر است پیغام زندگی را دریابی، چراکه زندگی در صدد این است که با پیش آوردن چالش‌ها تو را از مسیر اشتباه باز دارد تا بیش از این به خودت آسیب نزنی. اگر با این هشدارهای زندگی بیدار نشوی، بدان که مسائل بزرگ‌تری در انتظار توست.

رنج معقوت شود محسوس و فاش

تا نگیری این اشارت را به لاش

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۵۲)

در نتیجه این رنج‌ها و تلنگرهای کوچکی که زندگی برای بیداری به تو وارد می‌کند، به تدریج شدت یافته و به درد و رنج محسوس و قابل لمس تبدیل خواهد شد تا بیش از این به اشارت زندگی که از طریق بی‌مرادی به سوی تو می‌آید بی‌توجهی نکرده و آن‌ها را هیچ و بی‌مقدار فرض نکنی.

نکته: اگر زندگی ما دچار مشکل و ویرانی شده، برای این است که به اشارات زندگی توجهی نکرده، چیزهایی را که ذهن نشان می‌دهد به مرکزمان آورده‌ایم و از رحمت خداوند که دم‌به‌دم جاریست محروم مانده‌ایم.

از پس آن محو، قبض او نماید پر گشاد و بسط شد، مرکب براند

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۰۶۹)

همان‌طور که دانه پس از محو شدن در دل خاک خاصیت جامد بودن خود را از دست داده و به تدریج پر و بال می‌گشاید، شروع به ریشه دواندن و جوانه زدن می‌کند و به‌سوی سطح خاک مرکب وجود را می‌راند، انسان نیز وقتی با قبضی در وجودش مواجه می‌شود، فضا را گشوده و با شناسایی همانندگی نسبت به آنچه ذهن نشان می‌دهد، خود را محو می‌سازد. بنابراین منبسط شده، پر و بال حضورش گشوده می‌شود و به‌سوی زنده شدن به زندگی پیش می‌رود.

شد صغیر باز جان در مرج دین نعره‌های لأحبُّ الأفلین

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۸۱۱)

شاه‌باز جان در چمن‌زار دین یا همان فضای گشوده‌شده و فضای یکتایی فریاد برمی‌آورد که من افول‌کنندگان، چیزهایی را که ذهن نشان می‌دهد، به مرکز می‌آورد و از طریق آنها می‌بیند، دوست ندارم.

[شاه‌باز جان کسی است که مانند مولانا جانش در اثر فضاگشایی مانند باز سلطان در آسمان فضای گشوده‌شده به پرواز درآمده‌است.]

وآن‌که آفل باشد و، گه آن و این

نیست دلبر، لأحبُّ الأفلین

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۴۳۰)

هر چیزی که آفل و گذراست، گاهی کم، گاهی زیاد می‌شود و برخلاف زندگی جنسش مدام در حال تغییر است، دلبر حقیقی من نیست و آن را نمی‌پرستم، زیرا من آفلین یا هر آنچه را که ذهن مهم نشان می‌دهد، دوست ندارم.

طَهْرًا بَيْتِي بِيَانِ پَاكِیِ اسْت گنج نور است، ار طلسمش خاکی است

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۴۳۴)

طَهْرًا بَيْتِي: خانه‌ام را پاک کنید.

خانه دل باید از پلیدیِ همانیدگی‌ها پاک گردد و آفلین از مرکز انسان بیرون شود. کالبد عنصری یا دل انسان وقتی فضا را باز و مرکزش را عدم می‌کند، گنجینه انوار الهی می‌شود، گرچه این دل از جنس خاک است و با افکار همانیده و چیزهای آفل طلسم شده‌است.

(قرآن کریم، سوره بقره (۲)، آیه ۱۲۵)

«...وَعَهْدَنَا إِلَىٰ إِبْرَاهِيمَ وَإِسْمَاعِيلَ أَنَّ طَهْرًا بَيْتِي لِلطَّائِفِينَ وَالْعَاكِفِينَ وَالرُّكَّعِ السُّجُودِ.»

«...و ما به ابراهیم و اسماعیل امر کردیم که خانه‌ام را پاک کنید برای طواف‌کنندگان و مجاوران و رکوع‌کنندگان و سجده‌کنندگان.»

پس ریاضت را به جان شو مشتری

چون سپردی تن به خدمت، جان بری

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۳۹۶)

بنابراین اگر زندگی مشقتی را برایت پیش آورد تا به واسطه آن یک همانیدگی را شناسایی کرده و بیندازی، پس با دل و جان خواهان آن ریاضت باش تا از بند من‌ذهنی و دردهایش جدا شوی. زیرا وقتی تن را به خدمت روح درآورده و درد هشیارانه را پذیرفتی، آن وقت است که از دام همانیدگی‌ها جان سالم به در می‌بری.

ور ریاضت آیدت بی‌اختیار

سر بنه، شکرانه ده، ای کامیار

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۳۹۷)

ای کامروا، اگر زندگی رنجی را در جهت شناسایی و انداختن همانیدگی‌ها پیش آورد که خارج از اراده و اختیار توست، بدون مقاومت فضا را باز کن، تسلیم باش و با موفقیت در انداختن من‌ذهنی شکرانه بده.

چون حقت داد آن ریاضت، شکر کن

تو نکردی، او کشیدت ز امر کن

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۳۹۸)

هرگاه خداوند برایت سختی پیش آورد تا با کشیدن درد هشیارانه همانیدگی‌هایت را بیندازی، شکر کن. زیرا تو این ریاضت را به اختیار خودت انتخاب نکردی، بلکه خداوند از آن جایی که هر لحظه می‌خواهد به انسان‌ها کمک کند، تو را با امر «کن»، «بشو و می‌شود» به درد هشیارانه واداشته تا همانیدگی‌ها را از مرکزت برانی.

رحمتی، بی علتی بی خدمتی

آید از دریا، مبارک ساعتی

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۶۲۴)

این چنین است که رحمت و برکت بیکران خداوند بدون علت و سبب‌سازی ذهن و بدون نیاز به خدمات ذهنی در این ساعت مبارک که آفلین را از مرکز رانده و عدم را جایگزین آن ساخته‌ای، از دریای یکتایی و فضای گشوده‌شده، فرامی‌رسد.

چون خلیل از آسمان هفتمین

بگذرد که لأحبُّ الأفلین

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۵۵۹)

همچون حضرت ابراهیم که از آسمان هفتم نیز بگذرد و در حین عبور از آن بگوید: «من افول‌کنندگان را دوست ندارم.»، انسان نیز می‌تواند آن‌چنان اوج بگیرد و به درجه‌ای برسد که هرچه ذهن نشان می‌دهد دیگر اهمیتی نداشته و در مرکزش قرار نگیرد.

بی‌نهایت حضرت است این بارگاه

صدر را بگذار، صدرِ توست راه

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۹۶۱)

مراتبِ باز شدن فضای درون و طلب حضور نهایی ندارد، صدری نداریم و رسیدن و مقصدی در کار نیست. همیشه باید فضاگشا باشیم، بنابراین صدر مجلس و آن مرتبه‌عالی معنوی را که

ذهنت نشان می‌دهد رها کن، چراکه این تله ذهن است تا از طریق اندازه‌گیری پیشرفت معنوی با خطکش ذهن و معیارهای مادی، انسان را ناامید کند. بنابراین هر لحظه با فضاگشایی قدم بردار و با تعهد و استمرار همواره در راه زندگی ثابت قدم باش.

لاجرم أسفل بود از سافلین ترک او کن، لأحب الأفلین

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۵۲۶)

أسفل: پایین‌تر، پست

ناگزیر، چنین کسی که در ذهن زندگی می‌کند و چیزهای آفل را در مرکزش نگه می‌دارد، در پست‌ترین مرتبه به سر می‌برد. او را رها کن، که من افول‌کنندگان و زوال‌پذیران را دوست ندارم.»

(قرآن کریم، سوره التین (۹۵)، آیه ۵)

«ثُمَّ رَدَدْنَاهُ أَسْفَلَ سَافِلِينَ.»

«آنگاه او را فروتر از همه فروتران گردانیدیم.»

[اگر ما هر لحظه ذهن آفل را به مرکزمان بیاوریم و فضای «لأحب الأفلین» را ترک کنیم، در این صورت مشمول این آیه شده و در میان کائنات موجودی بدبخت‌تر از ما که در من‌ذهنی هستیم، وجود نخواهد داشت.]

هر بدی که امر او پیش آورد آن ز نیکوهای عالم بگذرد

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۴۰)

هر عمل و یا اتفاقی که زندگی با «قضا و کُنْ فَكَانَ» پیش می‌آورد و از نظر ذهن عملی بد و ناگوار است، اگر فضای درون باز شود، آن اتفاق از همه خوبی‌های جهان بهتر و برتر است، چراکه خداوند صلاح انسان را بهتر می‌داند.

سرنگون ز آن شد، که از سر دور ماند خویش را سر ساخت و تنها پیش راند

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۶۲۱)

انسان به این دلیل در کارهایش شکست خورد و سرنگون شد که از سر اصلی که سر و خرد

زندگی است دور ماند. به عبارتی فضاگشایی نکرد تا مرکزش از جنس عدم شود و سرّ من‌ذهنی را عقل خود کرد. او با پندار کمال و بدون کمک خداوند و بزرگان پیش رفت و زندگی‌اش را اداره کرد، در نتیجه سرنگون شد.

وآن‌که اندر وَهْم او ترکِ ادب بی‌ادب را سرنگونی داد رب

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۷۰۵)

کسی که در توهم من‌ذهنی و زیاد کردن همانیدگی‌ها به سر می‌برد، مدام آفلین را در مرکزش قرار داده و براساس آن‌ها می‌بیند، شخصی بی‌ادب است، چراکه به‌جای استفاده از خرد زندگی عقل جزوی من‌ذهنی را پیش گرفته و فکر و عمل می‌کند. خداوند چنین شخصی را که در توهم پیشرفت است، دچار سقوط و سرنگونی می‌سازد.

سرنگونی آن بُودِ کاو سویِ زیر می‌رود، پندارد او کاو هست چیر (مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۷۰۶)

چیر: چیره، غالب، مسلط

سرنگونی این است که انسان درحالی‌که با عقل جزوی و براساس همانیدگی‌ها فکر و عمل کرده و به قعر من‌ذهنی سقوط می‌کند، خود را در حال بالا رفتن و تسخیر جهان تصور کند. او درواقع هر لحظه مورد تمسخر من‌ذهنی و چیزهای این جهانی قرار گرفته‌است.

نه خاک است این زمین، طشتی‌ست پُر خون ز خونِ عاشقان و زخمِ شہمات (مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۳۶)

شہمات: باخت در بازی شطرنج، همانیدگی‌ها را به زندگی باختن.

این زمین ذهن فقط خاک همانیدگی نیست، بلکه از خون عاشقان و زخم‌های شاه زندگی مانند طشتی پر از درد و خون است. عاشقان همان‌هایی هستند که به‌صورت بالقوه توانایی عاشقی و زنده شدن به زندگی را داشتند، اما با آوردن چیزهای ذهنی و آفلین به مرکزشان من‌ذهنی

ساخته و مدام آن را حفظ کردند. در نتیجه در بازی زندگی مغلوب و ماتِ خداوند شده و مورد اصابت ضربه‌های زندگی قرار گرفتند.

خود چه پرسم آن‌که او باشد به تون که تو چونی؟ چون بود او سرنگون

(مثنوی، مولوی، دفتر چهارم، بیت ۲۳۷)

تون: آتش‌خانه حمام، گلخن

برای چه احوال کسی را که در آتشدانِ ذهنِ همانیده است، بپرسم و بگویم که حالت چگونه است؟ چراکه او به چیزهای بی‌رمق این دنیایی سرگرم و دلخوش شده و قطعاً سرنگون شده است.

عقل جزوی، گاه چیره، گه نگون عقل کلی، ایمن از ریب‌المنون

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۱۴۵)

ریب‌المنون: حوادث ناگوار روزگار

عقل جزوی یا عقل من‌ذهنی که گاهی در کارها موفقیت کسب می‌کند و گاهی هم مغلوب می‌شود، به‌طور کل از حوادث ناگواری که زندگی با قانون «قضا و کُنْ فکان» پیش می‌آورد تا او را بیدار کند، در امان نیست. اما عقل کل یا خرد زندگی که با فضاگشایی جریان می‌یابد همیشه از چنین حوادثی دور و ایمن است.

[این اتفاقات و حوادث ناگوار درواقع «برنده شک» هستند و برای این پیش می‌آیند که شک و تردید انسان برای لزوم زنده شدن به زندگی از بین برود و دیگر با عقل من‌ذهنی پیش نرود.]

گفت: پس من نیستم معشوقِ تو من به بلغار و مرادت در قُتو

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۴۱۴)

قُتو: جعبه یا صندوق

معشوق به آن عاشق‌نما گفت پس من معشوقِ تو نیستم، زیرا که من در سرزمینِ بلغارم، و تو در قُتو به‌سر می‌بری.

[این بیت راجع به داستانی است که عاشقی به معشوق خود می‌رسد، ولی همچنان نامه‌هایی را که به معشوقش نوشته بود می‌خواند. معشوق به او می‌گوید اکنون که به من رسیده‌ای باید با من عشق‌بازی کنی، چرا باز هم نامه می‌خوانی؟]

خداوند نیز در این لحظه به ما می‌گوید ای انسان، من معشوق تو نیستم، اگر بودم تو در ذهن مشغول آوردن فکرها به مرکزت نبودی و به آفلین دل نمی‌بستی. اکنون که همانیدگی‌ها را در صندوق ذهن جمع کردی و به آن‌ها مشغولی، باید بدانی که به حاصل و ثمری دست نخواهی یافت.

عاشقی تو بر من و بر حالتی حالت اندر دست نبود، یا فتی (مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۴۱۵)

[آن معشوق که نماد خداوند است رو به عاشق خود یا انسان می‌گوید:] تو ظاهراً عاشق منی، ولی درحقیقت عاشق خدای ذهنی و حال خوب خودت هستی. ای جوانمرد، باید بدانی که حال تو در ذهن دوامی ندارد، زیرا هر لحظه یک وضعیت ذهنی را به مرکزت می‌آوری که تغییرپذیر است و تغییر آن که سبب عوض شدن احوالت می‌شود، در دست تو نیست. بنابراین فضا را بگشا و مرا به مرکزت بیاور، زیرا حال خوب حقیقی من هستم، نه وضعیت من‌ذهنی‌ات.

پس نی‌ام کَلِّیِ مَطْلُوبِ تُو مَن جزو مقصودم تو را اندر زَمَن (مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۴۱۶)

زَمَن: زمان، روزگار

پس من مطلوب و منظور اصلی تو از زندگی نیستم، بلکه مانند سایر اهداف هستم که قصد داری به‌مرور زمان و با ذهن همانیده به آن دست پیدا کنی.

نکته: اگر ما زنده شدن به خداوند را مقصود و هدف اصلی خود قرار دهیم، به فضای «**لَا أُحِبُّ** الْآفَلِینَ» خواهیم رسید که در آن‌جا زندگی عاری از تصویرات و توهمات ذهنی است.

هرکه از خورشید باشد پشت گرم سخت‌رو باشد، نه بیم او را، نه شرم

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۱۳۹)

هر کس که فضا را باز کرده، به خورشیدِ زندگی، خداوند، تکیه کند و آنچه ذهن مهم می‌داند را به مرکزش راه ندهد، بسیار شجاع و سخت‌رو می‌شود و دیگر نه ترسی به دل راه می‌دهد و نه شرمی داشته، خود را حقیر می‌شمارد، چراکه او قدرتش را در مرکز عدم از زندگی می‌گیرد و خود خداوند او را در درون و بیرون هدایت می‌کند.

هر عداوت را سبب باید سَنَد

ورنه جنسیت وفا تلقین کند

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۲۸)

هر دشمنی و عداوتی باید علت و سبب ذهنی داشته باشد. به بیانی تکیه‌گاه تمام کدورت‌ها و خاصیت‌های من‌ذهنی سبب‌سازی ذهن است، وگرنه جنسیت اصلی‌مان که الست و خداوند است، غیر از وفا چیزی ندارد و فقط آن را به ما تلقین می‌کند.

بانگ دیوان گله‌بان اشقیاست

بانگ سلطان پاسبان اولیاست

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۳۴۳)

اشقیا: بدبختان

بانگ من‌های ذهنی که در اثر فضا‌بندی و دیدن برحسب عینک همانیدگی‌ها به صدا درمی‌آید، همچون چوپان کسانی را که هشیاری جسمی دارند به چریدن از محصولات همانیدگی مانند درد، خشم، رنجش، کینه و حسادت هدایت می‌کند، و درمقابل بانگ سلطان یا خداوند که در اثر فضا‌گشایی و مرکز عدم بلند می‌شود، مانند پاسبانی است که ندای زندگی را به گوش انسان‌های روحانی و زنده‌به‌حضور می‌رساند.

تا نیامیزد، بدین دو بانگِ دور
قطره‌ای از بحرِ خوش با بحرِ شور
(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۳۴۴)

[خداوند پاسبان هشیاری انسان‌های فضاگشا و زنده‌به‌حضور است] همان‌طور که آب دریای شیرین و شور با هم ترکیب نمی‌شوند، این دو بانگِ دور از هم، یعنی بانگِ دیو من‌ذهنی که از مرکز همانیده می‌آید و بانگِ زندگی که در اثر فضاگشایی از طرف زندگی درون انسان طنین‌انداز می‌شود نیز با هم نیامیزند. به بیان دیگر هشیاری حضور که با دید عدم مهیا می‌شود و هشیاری جسمی که از طریق دیدن برحسب همانیدگی پدید می‌آید، هیچ‌وقت با هم ترکیب نمی‌شوند.

تو چو عزم دین کنی با اجتهاد
دیو، بانگت برزند اندر نهاد
(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۳۲۶)

اگر تو تصمیم‌گیری که با فضاگشایی و نیاوردن چیزهای آفل به مرکز، از ذهن خارج شده و با وحدت مجدد، هشیارانه به خداوند زنده شوی، و در این راه تمام کوششت را به‌کار برده، به آموزه‌های مولانا گوش بدهی، در این صورت من‌ذهنی خودت و دیگران که نماینده شیطان است، سروصدا راه می‌اندازد و تو را وسوسه کرده، از ادامه کار به شکل‌های مختلف باز می‌دارد.

که مرو زان سو، بیندیش ای غوی
که اسیر رنج و درویشی شوی
(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۳۲۷)

غوی: گمراه

[من‌ذهنی که از جنس شیطان است از درون ما بانگ می‌زند] که ای گمراه، به آن سو یعنی به سوی فضاگشایی و زندگی نرو و اندیشه کن، چراکه اگر همانیدگی‌ها را به مرکزت نیاوری و برحسب آن‌ها نبینی، بیچاره و فقیر خواهی شد.

بینوا گردی، ز یاران واُبری خوار گردی و پشیمانی خوری

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۳۲۸)

اگر راه دین یعنی فضاگشایی و مرکز عدم را ادامه دهی و همانیدگی‌ها را رها کنی، بینوا و تنگدست می‌شوی و از دوستانت که من‌ذهنی دارند جدا می‌گردی؛ در نتیجه خوار و ذلیل شده، دچار پشیمانی می‌شوی.

چون از آن اقبال، شیرین شد دهان

سرد شد بر آدمی مُلک جهان

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۲۹۶)

همین که انسان فضا را باز کرد و با شناسایی خودش به‌عنوان زندگی، مزهٔ عشق و شادی بی‌سبب را چشید و از آن بخت و اقبال دهانش شیرین شد، در این صورت دیگر آن چیزی که ذهن نشان می‌داد و خوشی مصنوعی حاصل از همانیدگی‌ها و تأیید و توجه مردم، در نظرش ارزش و جذابیت خود را از دست داد.

ای مرغ آسمانی آمد که پریدن

وی آهوی معانی آمد که چریدن

ای عاشق جریده بر عاشقان گزیده

بگذر ز آفریده بنگر در آفریدن

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۰۲۹

کارگروه خلاصه نویسی برنامه های گنج حضور

منابع: برنامه ۹۷۵ گنج حضور (استاد پرویز شهبازی)
کتابهای تفسیر مثنوی (استاد کریم زمانی)
با تشکر: کارگروه خلاصه نویسی متن برنامه های گنج حضور

پایان

جهت همکاری با کارگروه خلاصه نویسی برنامه های گنج حضور، در بخش کار با کامپیوتر با
آیدی:

[@samanebahadori095](https://t.me/samanebahadori095)

در تلگرام تماس بگیرید.

لینک کانال خلاصه برنامه های گنج حضور در تلگرام:

<https://t.me/GanjeHozourSummNotes>